



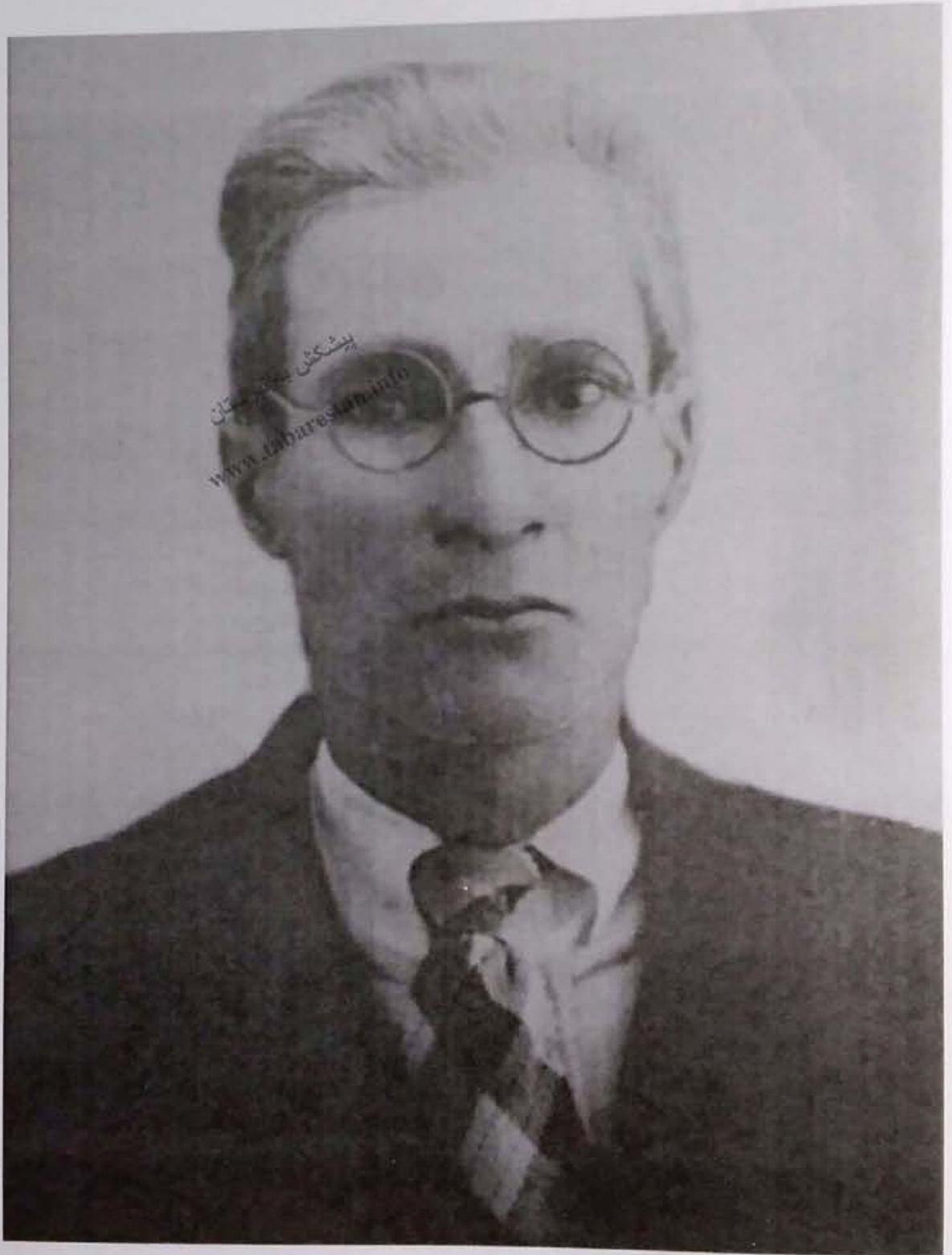
دل نوشته‌های یک وکیل زندانی

محمد مجد در زندان رضاشاه

(۱۳۱۲-۱۳۱۲) خورشیدی

به کوشش: دکتر مصطفی مجد





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشکش پبہ تارستان
www.tabarestan.info
دل نوشته های یک وکیل زندانی

محمد محمد زندان رضا شاه

(۱۳۱۶ - ۱۳۱۲) خورشیدی

به کوشش:

دکتر مصطفی مجد

سرشناسه	مجد، مصطفی، ۱۳۳۳ - گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	دل نوشته‌های یک وکیل زندانی: محمد مجد در دوران رضا شاه (۱۳۱۶ - ۱۳۱۲) خورشیدی / به کوشش مصطفی مجد
مشخصات نشر	تهران: لوح زرین، ۱۳۹۹.
مشخصات ماهری	۱۹۴ ص: مصور، عکس، نمونه.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۱۷۲-۰۸۱-۹
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	کتابنامه: ص. [۱۷۹]: همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ - زندان و زندانیان
موضوع	-- Prisoners and prisons ۱۹۴۱- ۱۹۲۰Iran -- History -- Pahlavi,
موضوع	مجد، محمد، ۱۲۷۱-۱۳۳۲.
موضوع	شعر فارسی - قرن ۱۴
موضوع	th century Persian poetry --
موضوع	DSR ۱۴۸۶
رده بندی کنگره	۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
رده بندی دهلی	۷۳۹۹۹۹۱
شماره کتابشناسی ملی	فیا
وضعیت زکورد	

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

نام کتاب: محمد مجد در زندان رضاشاه

به کوشش: دکتر مصطفی مجد

ناشر: لوح زرین

ویرایش: محمدعلی افضلیان - همتا نیک پور

تنظیم صفحات: خرمشاهی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۲-۰۸۱-۹

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۲۰۰ جلد

قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

تلفن پخش: ۰۹۱۹۸۲۸۴۸۲۸ - ۶۶۹۶۱۲۵۷

نشانی: تهران، میدان انقلاب، جمالزاده جنوبی، خ کلهر، پلاک ۲۸ واحد ۸ تلفن: ۰۹۱۹۸۲۸۴۸۲۸، ۶۶۹۱۸۱۵۵

پیشکش به تیرستان
www.tirarestan.info

تقدیم به خاندان بزرگ و گستردهٔ مجد و وابستگان سببی و سببی؛ از جمله:

خانواده‌های الیاسی، سپهری، حق‌پرست، یگانه، پهلوان‌زاده، سالار آملی، عبیدی، گرشاسبی، وحیدنژاد،
زرین‌کیا، طریقی، داوودی، دانشور آملی، شاه‌محمدی، نیک‌پور، فتحی‌پور، دریایی، به‌گزین، محمدی
قمی، صادق‌پور، کرونی، فصیح و ولی‌زاده و...

به امید آن‌که تصاویر، اسناد و شواهد مربوط به زندگانی، افکار و آثار بزرگان نقش‌آفرین خانواده را
در طایفه، جامعهٔ محلی و منطقه‌ای و ملی، به پژوهشگران بسپارند و نگذارند نقش آنان در تاریخ در
پردهٔ ابهام بماند.

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۳	فصل اول: زندگینامه محمد مجد
۱۵	محمد مجد در زندان
۱۸	اندیشه‌های ضد استبدادی محمد مجد
۲۱	شرح شکنجه‌های زندان
۲۵	انعکاس تکبر و خودپسندی رضاشاه در اشعار محمد مجد
۲۶	اعتقادات و باورهای محمد مجد
۲۸	نمونه‌هایی از نگرش بی‌پروای محمد مجد به رضاشاه
۳۶	سروده‌های محمد مجد درباره خروج رضاشاه از کشور و پایان جنگ جهانی دوم و جانشینی پهلوی دوم
۳۸	پهلوی دوم در سروده‌های محمد مجد
۳۹	نقاط عطف اندیشه‌های محمد مجد
۴۴	محمد مجد و گرایش صوفیانه
۴۶	وطن دوستی در اشعار محمد مجد
۴۷	شکوه از روزگار در اشعار محمد مجد
۵۱	در نقد از کسبه بی‌مروت و محتکرین بی‌انصاف
۵۲	محمد مجد و پایان عمر
۵۵	فصل دوم: قسمتی از اشعار منشآت شخص این‌جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷
۹۹	فصل سوم: تصاویر اصل دست‌نوشته
۱۵۶	دو حکایت

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۸ دل‌نوشته‌های یک وکیل زندانی

۱۷۹	منابع و مأخذ
۱۸۱	پیوست‌ها

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه



نوشته پیش‌رو، مطالعه و بررسی زندگانی و افکار محمد مجد، عریضه‌نویس و وکیل دادگستری زندانی عصر پهلوی اول است. محمد مجد در سال ۱۲۷۱ خورشیدی زاده شد. پدرش آقا شیخ ابوطالب از روحانیان طایفه ایرایی شهر آمل و مادرش اهل نجف بود. از آقا شیخ ابوطالب، تنها ذکر خیر فضایل اخلاقی در افواه عامه و معمرین طایفه ایرایی آمل و اشاراتی از حضرت آیت‌الله حسن‌زاده آملی، روحانی برجسته در منابع و محافل شنیده‌ام. از گمنامی این روحانی همین بس که حتی از محل دفن او نیز اطلاع دقیقی در دست نیست. از بزرگان و معمرین طایفه شنیده‌ام که آشیخ ابوطالب، عارف مسلک و درویش‌حال بود و با بقعه و بارگاه مخالف؛ به همین دلیل جز سنگی بر گورش در شرق بارگاه امامزاده ابراهیم (ع) آمل نگذارند، که اینک از آن نشان نیز پس از توسعه آن بارگاه، اثری نمانده است. از محمد مجد نیز پیش از تکرار مکرر این که معمم بود و مکلا شد و به عریضه‌نویسی روی آورد و به تشویق پدرش، با مطالعات حقوقی، به درجه وکالت رسید و این که به زندان رضاشاه در افتاد، نشنیده بودم؛ تا این که سرانجام به حکم ذائقه پژوهشی‌ام در رشته تاریخ محلی و در پی یک دهه تلاش، به چهار شاهد معتبر شفاهی و یک سند مکتوب دست یافتم.

از آن شاهدان معتبر، برادر آن مرحوم یعنی حاج آقا عباس مجد (در گذشته به سال ۱۳۷۸ ش) و خواهر آن مرحوم حاجیه سکینه خانم مجد (الیاسی) (در گذشته به سال ۱۳۸۲ ش) و دیگری حاجیه خانم معصومه سالار آملی، همسر حاج عباس مجد که در قید حیات هستند؛ همه این شاهدان بیش از هشتاد سال داشته‌اند و از معمرین خانواده مرحوم محمد مجد به‌شمار می‌آیند و شاهد چهارم آقای مهندس غلامعلی گرشاسبی، رفیق گرمابه و گلستان محمد مجد که دیدار و گفتگو با ایشان برای نگارنده فرصت مغتنمی بود.

قلم محمد مجد - شست و شوی جانب مرحوم و نوه ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷

در تراز موقت دوران دفتر خدمت و پاسه اندازن و شست و شوی
و سایر امور محلی مبارزه با ستم و ستمگر و ستمها

پیشکشی به تبریزستان
www.tabrizstan.info
در سر راه جسم و سوزن
دانش روز و سوزن رفیقان
دانش روز و سوزن رفیقان

مرحمیت حضرت تو بود
رحمت بی نه غم تو طم
به جز زان مقام در و معاش

بخشی از صفحه نخست دستنویس محمد مجد

مهم تر از شاهدان یادشده، دفترچه ای شست صفحه ای حاوی اشعاری با مضامین گوناگون و چند قصه و یکی دو تکنگاشت به قلم محمد مجد است که خانم مهدخت مجد، نوه آن مرحوم و فرزند آقای هادی مجد، از سر لطف و مرحمت و دردمند از گمنام ماندن پدر بزرگشان، در اختیارم قرار دادند. این مجموعه، همه زندگانی و افکار و آثار محمد مجد را شامل نمی شود، اما امید است در حد برداشتن گامی در شناسایی یکی از فعالان محلی مبارزه با ستم دوران پهلوی اول، مورد توجه قرار گیرد.

وظیفه خود می دانم ابتدا از خانم مهدخت مجد، صمیمانه سپاسگزاری کنم که دست نوشته مرحوم محمد مجد و تصاویری از ایشان را در اختیارم گذاشتند و از حاجیه خانم معصومه سالار آملی و جناب آقای مهندس غلامعلی گرشاسبی (کارمند بازنشسته اداره کشاورزی تنکابن) - یار و همراه مرحوم مجد - که به رغم ضعف جسمانی در اثر کهولت سن، بنده را به حضور پذیرفتند و به پرسش هایی از مشاهدات و شنیده هایی از چند و چون زندگانی و افکار مرحوم محمد مجد پاسخ دادند؛ تشکر کنم. بعلاوه از خواهرزاده عزیزم، خانم دکتر همتا نیک پور - که در مراحل مختلف تایپ و تصحیح آن، یار و یاورم بودند - نیز تقدیر می کنم. از خانم نوشین نوشیروانی - که بارها به کانون و کلاس در تهران مراجعه کردند تا به تصویر یا مدارکی از محمد مجد دست یابند - نیز سپاسگزارم.

نگارنده قدردانی می‌کند از استادان محترم، به ویژه محقق ارجمند و صاحب آثار ارزشمند، جناب آقای دکتر نصرالله صالحی و جناب آقای محمدعلی افضلیان، صاحب نظر در زبان و ادبیات فارسی که متن دست خط و اشعار محمد مجد را بارها و بارها با دقت و حوصله مطالعه، بررسی و تصحیح کردند و بر غنای آن افزوده‌اند و جناب آقای سیدرضا مفتخرزاده، استاد زبان و ادبیات عربی که عبارات و لغات عربی را معنا کردند.

از دست‌اندرکاران نشر لوح زرین، به ویژه از مدیرمسئول محترم نشر، جناب آقای سید حسین حسینی نژاد که مسئولیت چاپ این کتاب را پذیرفته‌اند نیز صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

مصطفی مجد

پائیز ۱۳۹۹ خورشیدی

فصل اول



زندگینامه محمد مجد

محمد مجد به استناد نخستین سطرهای دست‌نوشته‌اش ^۱ در سال‌های ۱۳۱۲-۱۳۱۶ خورشیدی، پس از بازداشت در آمل، به زندان موقت ^۱ تهران و سپس به زندان قصر ^۲ منتقل شد. نخستین پرسش این بود که او پیش از بازداشت، چه شغلی داشت و در چه موقعیت اجتماعی قرار داشت؟ آقای گرشاسبی ^۳ که خودشان را تنها دوست گرمابه و گلستان مرحوم محمد مجد تا آخر عمرش معرفی می‌کند، به این پرسش چنین پاسخ داد: «محمد مجد پس از یک دوره آموزش علوم رایج زمان، در محضر پدرش آقا شیخ ابوطالب ایرایی، به پای درس یکی از علمای آمل نشست.» در بخشی از نوشته‌های محمد مجد، این گفته آقای گرشاسبی تأیید می‌شود: «در پانزده سالگی در شهر آمل، والد مرا به معلمی سپرد، نزد وی روز را در تحصیل علم به شب و شب را بیتوته می‌نمودم.» ^۴

آقای گرشاسبی ^۵ افزود: «محمد مجد مدت کوتاهی معمم بود و در پی آگاهی از علوم روز، به ویژه در رشته حقوق، مکلا شد و به عریضه‌نویسی روی آورد. دفتری در آمل تأسیس کرد و منشی وی مرحوم حاج حسین فصیح بود.» ^۶

۱. خزایی، ص ۱۹۲.

۲. خزایی، ص ۱۹۶.

۳. «در اواخر عمر محمد مجد که در بستر بیماری بود، از من می‌خواست کتاب‌های بزرگ علوی و صادق هدایت را برایش بخوانم؛ چون قادر به خواندن کتاب نبود و از آن لذت بسیار می‌برد.» (تصویر شماره ۲ نگارنده و آقای گرشاسبی) دست‌نوشته با عنوان «داستان‌های واقعی».

۴. در دیدار نگارنده با ایشان در تابستان ۱۳۹۷ش در تنکابن

۵. تصویر صفحه ۱۸۷ مرحوم حاج حسین فصیح (تصویر شماره ۳)؛ وی بعداً به استخدام آموزش و پرورش آمل درآمد. (علامه، ۱۳۲۸، ص ۵۴)



پروانه وکالت محمد مجد

وی افزود: «محمد مجد پس از درگذشت پدر عارف مسلک و درویش حالش، با خانواده‌ای پُر جمعیت از جمله یک برادر کم‌سن‌تر از خودش به نام عباس و پنج خواهر به نام‌های بتول، حمیده، حاجی بی‌بی، ربابه و سکینه روبه‌رو بود، در حالی که خود نیز پنج فرزند به نام‌های جلال، جلیل، هادی، مهدی و طاهره داشت و برای رفع نیازهای این خانواده پُر جمعیت، چاره‌ای جز اشتغال به کار شبانه‌روزی نداشت؛ چراکه از پدرش ملک و مال و سرمایه‌ای به ارث به او نرسیده بود.» آقای گرشاسبی به دو بار دستگیری محمد مجد اشاره می‌کند: «یک‌بار وقتی که عریضه‌نویس بود و به همراه حسین فصیح بازداشت شد، بار دوم به عنوان وکیل^۱ که در اثر یک اتهام که در ادامه مطالعه دست‌نوشته‌هایش به آن اشاره خواهد شد، دستگیر و ابتدا در زندان موقت و سپس در زندان قصر تهران زندانی شد.»^۲ (۱۳۱۲-۱۳۱۶ هـ.ش)

۱. تصویر مجوز وکالت پایه دو محمد مجد در صفحه ۱۰.

۲. زندان موقت: توقیف‌گاه عدلیه... به محل حبس متهمان و مظنونان توقیف‌گاه یا زندان موقت و بعد بازداشت‌گاه می‌گفتند. برای آمارگیری از تعداد توقیفی‌ها در نظمی، شعبه‌ای دایر شده بود و این شعبه هر ساله تعداد توقیفی‌ها را اعلام می‌کرد. مهم‌ترین نمونه توقیف‌گاه این دوران، توقیف‌گاه عدلیه بود که دستور ساخت آن را رضاشاه در سال ۱۳۱۱ ش

محمد مجد در زندان

محمد مجد در زندان با خود عهد بسته بود تا آنچه را که بر او گذشته، به رشته تحریر درآورد.

«جستم از ز این بلا و بند، نمایم
حبس بی جرم را حکایت تقریر»^۱

او در نخستین سروده‌های سوزناکش، به عائله تحت تکفل خود و نگرانی از سرنوشت آنان اشاره می‌کند، که می‌توان آن را نمونه‌ای از انعکاس آثار و تبعات خارج از زندان برای وابستگان زندانیان در عصر رضاشاه به‌شمار آورد؛ چنانکه نمونه‌هایی از آن را در یادداشت‌های زندانیان و محصوران در این دوره، از جمله در مجموعه دست‌خط‌های منتشرشده مرحوم مدرس نیز می‌توان مشاهده کرد.^۲

محمد مجد در این باره چنین سروده است: www.tabarestan.info

ده نفرم عائلات، چشم به راهند

گشته دلم خون ز ناله‌های سحرگیر

سوختم از هجر جو جکان عزیزم

مرگ من از زهر هجرشان شده بس دیر^۳

این دو شعر در این صفحه یادآور اشعار حبسیه مسعودبن سعدبن سلمان است که

→

صادر کرد... و در سال ۱۳۱۶ش بازداشت‌گاه با عنوان توقیف‌گاه عدلیه افتتاح شد. این بازداشت‌گاه در خلال دوران پهلوی، به نام‌های دیگری چون زندان شهربانی و زندان موقت نیز اشتهار داشته است... بخشی از این بازداشت‌گاه نزد زندانیان به فلکه مشهور شده بود... این قسمت از زندان را به مناسب این‌که در دایره‌ای قرار داشت که کریدورها وارد آن می‌شدند یا منتهی به آن می‌گردند، فلکه می‌گفتند.

در دوره رضاشاه، بازداشت‌گاه مذکور چهار کریدور انفرادی داشت. (خزایی، ۱۳۹۵: ۱۹۶، ۱۹۷)

زندان قصر: معروف‌ترین زندان دوره پهلوی اول که عمدتاً به منزله زندان سیاسی اشتهار داشت. همان‌طور که از نام زندان پیداست، این محل در ابتدا کاخ سلطنتی بود... رضاشاه دستور ساخت زندان جدیدی را صادر کرد... زندان قصر به هنگام افتتاح، در ۱۱ آذر ۱۳۰۶ش، گنجایش هشتصد زندانی را داشت. اصطلاح قصرنشینی، از جمله مثل‌هایی است که در زندان قصر باب شد و ظاهراً فرخی یزدی، شاعر شهید، نخستین کسی بود که آن را به‌کار برد. بسیاری از نویسندگان و سیاستمداران، از قصر به اسامی دیگری چون زندان مرکزی، باستیل میدان و... یاد کرده‌اند.

زندان قصر به محل حبس زندانیان سیاسی مشهور این دوران تبدیل شده بود و از اقصی نقاط کشور، متهمان و زندانیان سیاسی به آن‌جا روانه می‌شدند. اگرچه در کریدور(بند)های قصر، محل‌هایی نیز برای سکونت محکومان عادی تعیین شده بود، این زندان پیش‌تر بابت محکومان سیاسی شهره‌عام و خاص بود. (خزایی، ۱۳۹۵: ۱۹۲ الی ۱۹۴)

۱. دست‌نوشته، ص ۲.

۲. صالحی، ۱۳۹۱: ۸۰ و ۸۱

۳. دست‌نوشته، ص ۵.

هم‌وزن آن با مهارت و استادی برگزیده شد و هم محتوا و درون مایه آن بسیار با وزن همخوانی و همپوشانی دارد.

و در توصیفی دیگر در صفحه نوزده دست‌نوشته چنین می‌خوانیم:

آنچه مرا کرده دل فسرده چو مجنون

فرقت هجر جوان بنده، جلال است

مهدی من دم به دم به چشم من آید

هیچ ندانم که روح من به چه حال است

طفلک بی‌مادرم جلیل مجلل

هادی خوش‌خلق، آن خجسته خصال است

ظاهره آن دختر یگانه باقی

عصمت محض است و هم فرشته جمال است

مادرشان همسر زمان جوانی است

آن‌که مرا خون چو آرث باب، حلال است^۱

به نظر می‌رسد همه زندانیان عصر رضاشاه، همواره دچار این پرسش بودند که به چه جرمی دچار حبس و حصر و تبعید شدند^۲ و آن را در یادداشت‌های درون زندان و پس از آزادی خویش نیز آشکار می‌کردند. چنانکه مرحوم مدرس نیز در تبعیدگاهش از خود می‌پرسید: «نمی‌دانم این مجازات‌های متعدد و مختلف، از روی چه تقصیری است که نه من در خود سراغ دارم و نه از کسی شنیدم و نه کسی به من اظهار کرده و در ادامه می‌افزاید: «نمی‌دانم که منویات چه بوده است که مرا مانع پنداشتند. قصاص قبل از جنایت نمودند.»^۳

محمد مجد نیز که ظاهراً عضو هیچ گروه و دسته و حزب سیاسی نبود، در

۱. دست‌نوشته ص ۱۹. خانم فرشته مجد، فرزند مرحوم جلال، نوه محمد مجد، بر این نکته اشاره دارد که مادر بزرگش خانم زبیده قناد، همسر محمد مجد، در دوره زندانی بودن همسرش، با فروش ارزشمندترین یادگاری‌های زندگی مشترک، از جمله یک گیس بند طلا، روزگار را به سختی می‌گذراند.

۲. مرحوم عباس مجد بارها به دچار شدن خانواده به فقر و فاقه پس از زندانی شدن برادرش محمد و فروش خانه پدری‌شان به یکی از افراد متمکن طایفه سخن به میان می‌آورد. نگارنده این خانه را در محله ایرانی راسته (محله ایرانی‌ها) آمل که حجره‌های درسی آشیخ ابوطالب را در خود داشت دیده است. پس از آن بود که محمد مجد تا آخر عمر با فرزند ارشدش جلال مجد در لاهیجان زندگی می‌کرد.

۳. صالحی: ۳ و ۷۲.

جست و جوی یافتن دلیلی برای بازداشت و زندانی شدن، چنین سروده‌ای دارد:

جرم و بی‌باکی و تقصیری نمی‌بینم ز خویش

من ندانم این چه تقدیریست از حی قدیر^۱

و در صفحه چهارده دست‌نوشته‌اش نیز چنین پرسشی را مطرح می‌کند:

طناب ظلم دهر افکنده شد در گردن جانم

ندانم چیست تقصیر و چه باشد جرم و عصیانم

نمی‌باشم گنه‌کار و نکردم هتک^۲ ناموسی

که افتاده‌ست برق خانمان سوزی به دامانم

غریب و یگه و بیمار افتادم در این زندان

نباشند آگه از احوال من انصار و اعوانم^۳

و در صفحه شش همان دست‌نوشته چنین شکوه‌ای دارد:

هیچ ندانم خدای عادل و قادر

از چه روا داشت این تفاوت و تغییر

عدلی اگر هست این مخالف عدل است

بی‌گنهی اوفتد به حبس و به زنجیر

و در سروده‌ای دیگر:

بدیدم آنچه که در عمر خود به دیده ندیدم

به حبس قصر و موقت بسی ندیده بدیدم^۴

در ادامه، بار دیگر طرح این پرسش که:

دست فلک ز چیست که زندانی‌ام نمود

زد زجر مَحْبَسَم به ندای جلی صدا

من طیر پرشکسته به کنج قفس چرا

من دست و پا بریده به زندان شدم آلا

و...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. دست‌نوشته، ص ۲.

۲. هتک: بی‌حرمتی، رسوایی، برده‌داری.

۳. اعوان: یاران و نزدیکان.

۴. دست‌نوشته، ص ۲۵.

هم‌وزن آن با مهارت و استادی برگزیده شد و هم محتوا و درون مایه آن بسیار با وزن همخوانی و همپوشانی دارد.

و در توصیفی دیگر در صفحه نوزده دست‌نوشته چنین می‌خوانیم:

آنچه مرا کرده دل فسرده چو مجنون

فرقت هجر جوان بنده، جلال است

مهدی من دم به دم به چشم من آید

هیچ ندانم که روح من به چه حال است

طفلك بی مادرم جلیل مجلل

هادی خوش خلق، آن خجسته خصل است

ظاهره آن دختر یگانه باقی

عصمت محض است و هم فرشته جمال است

مادرشان همسر زمان جوانی است

آن‌که مرا خون چو آرث باب، حلال است^۱

به نظر می‌رسد همه زندانیان عصر رضاشاه، همواره دچار این پرسش بودند که به چه جرمی دچار حبس و حصر و تبعید شدند^۲ و آن را در یادداشت‌های درون زندان و پس از آزادی خویش نیز آشکار می‌کردند. چنانکه مرحوم مدرس نیز در تبعیدگاهش از خود می‌پرسید: «نمی‌دانم این مجازات‌های متعدد و مختلف، از روی چه تقصیری است که نه من در خود سراغ دارم و نه از کسی شنیدم و نه کسی به من اظهار کرد» و در ادامه می‌افزاید: «نمی‌دانم که منویات چه بوده است که مرا مانع پنداشتند. قصاص قبل از جنایت نمودند.»^۳

محمد مجد نیز که ظاهراً عضو هیچ گروه و دسته و حزب سیاسی نبود، در

۱. دست‌نوشته ص ۱۹. خانم فرشته مجد، فرزند مرحوم جلال، نوه محمد مجد. بر این نکته اشاره دارد که مادر بزرگش خانم زبیده قناد، همسر محمد مجد، در دوره زندانی بودن همسرش، با فروش ارزشمندترین یادگاری‌های زندگی مشترک، از جمله یک گیس بند طلا، روزگار را به سختی می‌گذراند.

۲. مرحوم عباس مجد بارها به دچار شدن خانواده به فقر و فاقه پس از زندانی شدن برادرش محمد و فروش خانه پدری‌شان به یکی از افراد متمکن طایفه سخن به میان می‌آورد. نگارنده این خانه را در محله ایرانی راسته (محله ایرانی‌ها) آمل که حجره‌های درسی آشیخ ابوطالب را در خود داشت دیده است. پس از آن بود که محمد مجد تا آخر عمر با فرزند ارشدش جلال مجد در لاهیجان زندگی می‌کرد.

۳. صالحی: ۳ و ۷۲.

جست و جوی یافتن دلیلی برای بازداشت و زندانی شدن، چنین سروده‌ای دارد:

جرم و بی‌باکی و تقصیری نمی‌بینم ز خویش

من ندانم این چه تقدیریست از حی قدیر^۱

و در صفحه چهارده دست‌نوشته‌اش نیز چنین پرسشی را مطرح می‌کند:

طناب ظلم دهر افکنده شد در گردن جانم

ندانم چیست تقصیر و چه باشد جرم و عصیانم

نمی‌باشم گنه‌کار و نکردم هتک^۲ ناموسی

که افتاده‌ست برق خانمان سوزی به دامانم

غریب و یگه و بیمار افتادم در این زندان

نباشند آگه از احوال من انصار و اعوان^۳

و در صفحه شش همان دست‌نوشته چنین شکوه‌ای دارد:

هیچ ندانم خدای عادل و قادر

از چه روا داشت این تفاوت و تغییر

عدلی اگر هست این مخالف عدل است

بی‌گنهی اوفتد به حبس و به زنجیر

و در سروده‌ای دیگر:

بدیدم آنچه که در عمر خود به دیده ندیدم

به حبس قصر و موقت بسی ندیده بدیدم^۴

در ادامه، بار دیگر طرح این پرسش که:

دست فلک ز چیست که زندانی‌ام نمود

زد زجر مَحْبَسَم به ندای جلی صدا

من طیر پرشکسته به کنج قفس چرا

من دست و پا بریده به زندان شدم آلا

و...

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. دست‌نوشته، ص ۲.

۲. هتک: بی‌حرمتی، رسوایی، پرده‌دری.

۳. اعوان: یاران و نزدیکان.

۴. دست‌نوشته، ص ۲۵.

عجب که بی‌گناه و جرم و بی‌جنایت و تقصیر
 هزاربار به تن خسته، زهر مرگ چشیدم
 شدم به مخمصه‌ها^۱ آنچه زو کناره نمودم
 به حبس و زجر فتادم و ز او هر آنچه جهیدم^۲
 در ابیاتی دیگر:

من که نکردم حقی به باطل تبدیل

یا که ندادم طریق مَعْدِلَه تغییر

یا که نبودم به عصمتی^۳ متعدی^۴

یا که نکردم به بی‌گناهی تعزیر^۵

در ادامه باز هم طرح این پرسش که:

پس ز چه این‌سان شدم دچار بلایی

کامده در چشم من جهانی چون قیر^۶

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

اندیشه‌های ضد استبدادی محمد مجد

در ابیات زیر می‌توان به اندیشه‌های محمد مجد و شاید دلیل زندانی شدن وی پی برد:

سر جنایت ز عنصر تو هویدا

جوهر بی‌شرمی از دو چشم تو پیدا

رخنه به جان‌ها نمود ظلم تو ظالم

شمر و یزید و سنان^۷ ز فعل تو شیدا

۱. مخمصه: رنج و زحمت، گرفتار شدن. دچار مشکل شدن.

۲. دست‌نوشته، ص ۲۵.

۳. عصمت: ناموس یا هر چیزی که بر دیگران حرام باشد و مختص یک فرد است.

۴. متعدی: متجاوز. (از مرز خود پا را فراتر گذاشتن: تعدی).

۵. تعزیر: مجازات، زدن فردی به شدت تا حدی که دیگر به آن کار بازنگردد. مجازاتی که در شریعت تصریح نشده و به نظر قاضی شریعت واگذار شده است.

۶. دست‌نوشته، ص ۶.

۷. قاتلان امام حسین(ع)، و منظور از سنان، سنان‌بن انس است.

بی خبری ز انتقام دهر^۱ و مکافات
وای به امروز تو ز کیفر فردا
ای سگ هار، ای عدوی جنس ذوی الروح
لعن خدا بر روان و روح تو بادا^۲
در ادامه‌ی همین مضمون:

ریخت از فعل تو در خلق بسی ظلم و ستیز
که فراموش شده فتنه دور چنگیز^۳
در سروده‌هایی دیگر:

این نه بشنید کسی قائد^۴ یک مملکتی
مال ملت خورد و نگذرد از حب مویز
سائلی^۵ نیست که از او بکند استیضاح^۶
گرچه مدرک شده تفویض^۷، جریبات^۸ و قفیز^۹
تپله بشکسته به زر سکه و بنمود رواج
شد طلا حمل بریتان^{۱۰} و سپس برده ونیز^{۱۱}

پیشنکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. دهر: روزگار.
۲. دست‌نوشته، ص ۱.
۳. فرمانروای مغولان که در تاریخ ۶۱۲ هـ ق فرمان حمله به ایران را صادر کرد و خود نیز در این تجاوز شرکت داشت. (تیموری، ۱۳۷۷)
۴. قائد: رهبر.
۵. سائلی: سؤال‌کننده (منظور نمایندگان مجلس وقت).
۶. استیضاح: توضیح‌خواستن. اصطلاحی سیاسی است که بر طبق قانون اساسی، وزرا باید به پرسش نمایندگان ملت در مجلس شورا پاسخ دهند.
۷. تفویض: واگذار کردن، سپردن کاری به کسی. (فرهنگ فارسی معین، جلد ۱، ص ۱۱۱۶)
۸. جریبات: جمع جریب، زمین‌هایی با مساحت زیاد. هر جریب معادل یک هر جریب معادل یک هکتار یعنی برابر با ده‌هزار متر مربع است در گیلان
۹. قفیز: واحد وزن در دوره‌های گوناگون. کنایه از به سر آمدن زندگانی، به انتها رسیدن مدت حیات. (فرهنگ معین، جلد ۲، ص ۲۷۰۲)
۱۰. بریتان: کشور انگلستان.
۱۱. ونیز: شهری در کشور ایتالیا.

در اشعاری دیگر:

ضرب دست تو ز جهل است و ز بدبینی و بخل
چون که ایقا نکنی نی به ذلیل و نه عزیز
ای سگ هار چه می‌خواهی از این خلق خدا
بسته‌ای از چه در چاره و تدبیر و گریز
در ادامه:

هر چه حمالی و خدمت به اجانب بکنی
بهره از آن نبری جز کفنی بفته به تیز^۱
این چه حرص است و طمع وین چه امل^۲ پیشکش بایشید و آرز
حق تعالی بکند کاسه عمرت لبریز
ریشه عمر تو را حق بکند از بن و بیخ
خلع گردی تو از این دولت و فرزندات نیز^۳
در صفحه هفت دست‌نوشته چنین می‌خوانیم:
هست یکی قاتل نفوس و به اعزاز^۴
عامل صدها زنا و مورد تقدیر
وان دگری سارق است و مهتر قومی است
گشته بسی خانه‌ها ازو زیر و زیر
لیک چو من بی‌گناه و مدغم^۵ در غم
گشت به چنگال گرگ گرسنه نخجیر^۵
نیک و بدی را نتیجه هست مساوی
گریه و عجز و دعا ندارد تأثیر
عزت انسانی و کرامت او را
در نظر عارفان چه باشد تفسیر

۱. تیز: واژه‌ای ترکی، به معنای شتاب و تعجیل و سرعت است.

۲. دست‌نوشته، ص ۲.

۳. اعزاز: گرامی داشتن، عزیز داشتن. (فرهنگ فارسی معین، جلد ۱، ص ۳۰۴)

۴. مدغم: ادغام شده، مجازاً یعنی از جنس غم و اندوه شده.

۵. نخجیر: شکار.

«عشقی» ناکام این لطیفه چه خوش گفت

«مسخره‌بازی ست این جهان زبر و زیر»^۱

جستم اگر زین بلا و بند، نمایم

حبس بلا جرم را حکایت، تقریر^۲

کی بشوند صاعدین دهر مُصاعد^۳

تا بکنند این خرابه بادیه تعمیر^۴

حق بگشاید انتقام بی‌گنه از شه

کشته شد از دار و از مسلسل و شمشیر^۵

این اشعار حتی اگر پس از آزادی او از زندان سروده شده باشد، بیان‌کننده دیدگاه

انتقادی و تند محمد مجد به شیوه اداره امور کشور در عصر پهلوی اول است.

www.tabarestan.info

شرح شکنجه‌های زندان

محمد مجد در هشتمین ماه زندانی شدنش، از عدم آگاهی اعضای خانواده و از رنجی

که در زندان بر او عارض شده، سخن به میان می‌آورد:

هشت مه از عمر من گذشت به زندان

گشتم از این رو ز هجر یار جوان پیر^۶

۱. سید محمدرضا میرزاده کردستانی، مشهور به عشقی‌زاده، بیست آذر ۱۲۷۳ شمسی در همدان، نویسنده و شاعر و مخالف تند جمهوری‌خواهی رضاخانی، دارای زبانی آتشین و نیشدار که کینه طرفداران رضاشاه موجب ترور او در تیرماه ۱۳۰۳ شمسی در منزل مسکونی‌اش شد. اشاره محمد مجد به این بیت از اشعار میرزاده عشقی: «از چه بر اوضاع کائنات نخندم / مسخره‌بازی‌ست این جهان زبر و زیر (مشیر سلیمی ۱۳۸۵، ص ۳۱۸) بیان‌کننده آگاهی و تعلق خاطر او به اندیشه‌های این شاعر مبارز عصر رضاشاه است.

۲. این تضمینی است از سروده مرحوم میرزاده عشقی، برای اطلاع بیشتر، مراجعه شود به دیوان اشعار میرزاده عشقی، انتشارات برادران علمی، ۱۳۳۰.

۳. تقریر: گزارش و بیان.

۴. به نظر می‌رسد مراد این است که چه زمانی افراد توانمند می‌توانند به قله‌های آزادی برسند و مراکز قدرت را در دست گیرند و این مخروبه را آباد کنند.

۵. همان.

۶. دست‌نوشته، ص ۷.

۷. این شکواییه که بر وزن «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع» است و ذکر مصائب بند و حصر، بنادآور کلام ناصر خسرو قبادیانی است، در قامت قصیده شمع خرد، به مطلع «دیر بماندم درین سرای کهن من / تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن / خسته از آنم که شست سال فزون است / تا به شبان روزها همی بروم من».

خُرد شد اعضايم از شکنجهٔ محبس
 سخت شدم از روان و عمر خودم سير
 پشت من از بار غصه خم شده چون دال^۱
 دست دغا^۲ شير را نموده زمين گير
 هيچ نپرسد کسی ز چهرهٔ زردم
 بهر علاج تبم دهيد تباشير^۳
 بهر خدا کی کند عيادت بيمار

پيشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

خاصه مريض غريب و بسته به زنجير
 نيستم از حال کودکان خود، آگاه
 خورده به جان و دلم ز فرقت^۴ شان تير
 نيست شان آگهی ز مرگ من ای کاش
 می نمودند در مخیله^۵ تصوير
 مرکب عقلم شده است لنگ در این راه
 چون که نبرده است پی به منزل تقدیر
 واله و گمره شدم به شش در حیرت^۶
 بسته شدم راه هر علاجی و تدبیر
 دست و قلم از بیان وقعهٔ زندان
 همچو زبان، لال و گنگ گشته ز تقریر^۷

این ابیات، نمونه‌ای است از شدت شکنجهٔ روحی و جسمی زندان عصر پهلوی اول که در آثار دیگر زندانیان مشهور نیز انعکاس یافته است. چنانکه در آثار ادیب برجسته،

۱. کنایه از خم شدن و شکسته شدن کمر مانند حرف دال (د)، خمیده گشتن.

۲. دغا به معنی مکر، حيله، قلب، و ترکیب دست دغا اضافه استعاری است.

۳. تباشیر مزده دادن، خیر خوش، بشارت، واژهٔ «تباشیره» فارسی است و به معنی صغری سید که از میان چوب خیزران بیرون می‌آورند و دارویی است. آغاز هر چیز، به ویژه ابتدای صبح که در این صورت واژهٔ عربی است. در این بیت «تباشیره» هم می‌تواند در معنی فارسی خود باشد و هم مفهومی عربی. ۱- دارو برای درمان تب، ۲- مزده ۱. فرقت، دوری از فرزندان و خانواده.

۵. مخیله، در خیال خود.

۶. کنایه از نداشتن چاره و راه رهایی / شش در در بازی نرد افتادن مهره است در حایی که نتواند به شش حانه جانب خود حرکت کند / شش جهت دنیا / کنایه از شکست خوردن، حیران شدن / سرگردان و گرفتار شدن.

۷. دست‌نوشته، ص ۶.

محمدتقی بهار، معروف به ملک الشعرا و در مثنوی طولانی کارنامه زندان^۱ دیده می شود و در دست نوشته های شهید مدرس نیز چنین آمده است: «بعد از گذشتن شست سال از عمر، در سنه یک هزار و سیصد و چهل و هفت هجری قمری، از محل اقامت، تبعید و در یکی از مضافات خراسان، در محبسی که «مسلمان نشنود و کافر نبیند،» محبوس شدم.»^۲

اعتیاد، یکی از جلوه های شکنجه

مصرف تریاک نیز یکی از نمونه های دیگر آلوده سازی زندانیان در آن دوره بود. صالحی در اثر ارزشمند گنجینه خواف با استناد به دست نوشته های مرحوم مدرس، به موضوع تریاک در محبس ها و تبعیدگاه ها و حتی در میان زندانیان اشارات مبسوطی دارد.^۳ خزایی در پژوهشی با عنوان «نهاد زندان» در این باره چنین نوشته است: «مصرف تریاک، بیش تر در میان زندانیان عادی متداول بود و زندانیان سیاسی کم تر بدان مبتلا بودند...»^۴

او می افزاید:

«حتی زمانی که طبق قانون مصوب مجلس، مصرف تریاک ممنوع شد، زندانیان ثروتمند باز مجاز بودند تریاک بکشند. اما کسانی که پول نداشتند، یا در خفا مصرف می کردند، یا در بیمارستان زندان تریاک می کشیدند...»

«نگهبانان و پایوران زندان نیز برای خدمت به چنین زندانیانی رقابت می کردند و تمایل داشتند از خوانی که آنان گسترده بودند، بهره مند شوند.»^۵

«تا به آنجا که در برخی اوقات مصرف و خرید و فروش تریاک در زندان آزاد و قیمت آن نیز با تغییر صاحب منصب کشیک زندان، بالا و پایین می شد و اغلب زندانیان معتاد، نان های روزانه خود را می فروختند و با پولی که از این طریق عایدشان می شد، تریاک می خریدند.»^۶

۱. خزایی، ۱۳۹۵.

۲. صالحی، ۱۳۹۱، ص ۹۸.

۳. صالحی، ۱۳۹۱، صص ۶۴ و ۶۶.

۴. خزایی، ص ۲۷۱.

۵. خزایی، ص ۲۷۱.

۶. خزایی، صص ۲۷۵ و ۲۷۶.

با این توصیفات، بعید است محمد مجد به چنین دردی دچار نشده باشد.^۱ او در این باره به اشاره چنین سروده است:

هر که به زندان افتد به جرم گناهی^۲
سوخته جان و فقیر و بی پر و بال است
شخص غنی بنیفتد به حبس و گرفتار
ناجی او اسکناس و ملک و منال است^۳

مطالعه ابیاتی دیگر از سروده‌های او به عنوان «شکوه از شکنجه زندان قصر» خواندنی است:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دل سیه گشت ز تاریکی زندان فلکا
درد ما را نرسد حضرت یزدان فلکا
مونس روز غم و همدم شب، آه من است
سوسک‌ها در غم «باقی»^۴ شده نالان فلکا
منظرم روزنه محبس و جرز و در و بام
موتور برق ندیمی ست غزل‌خوان فلکا
بوق ماشین سواری به صدای بم و زیل^۵
راز دل فاش نمایند خرامان فلکا
همدم خاصه من کهنه‌عبایی و کتاب
وین دو، دارایی من گشته به دوران فلکا

۱. دست‌نوشته، ص ۴۵

۲. دست‌نوشته، ص ۱۸.

۳. منال: ثروت و درآمد سرشار.

۴. مسئله بهداشت زندان به صورت گسترده و عمیق در کتاب *نهاد زندان* است. به آن پرداخته شده است که اهم آن عبارتند از: «...عدم توجه مجرمان عادی به نظافت، نبود وسایل بهداشتی، اجازه‌نداشتن سارقان و جنایتکاران برای استحمام، نشستن طرف غذای زندانیان، گنجایش محدود زندان‌ها در مقابل شمار افروز زندانیان.»

۵. شایع‌ترین بیماری در زندان‌های آن دوره، تیفوس بود که علاوه بر زندانیان تهران، زندانیان مشهد و تبریز نیز به آن دچار شده بودند. اشاره ملک‌الشعرا به آن در مدتی کوتاهی را در زندان به سر برد، خواندنی است: «...چون شب آید، پشه سوزان شود من چنگ‌زن / کار سانس و کیک، رقص و کار من افغان بود / موشکان هر شب بیرون آیند و مشغولم کند / همشین موش گشتن، رتنی شایان بود.» (خرایی، صفحه ۲۵۹ الی ۲۶۹)

۶. یکی از تخلص‌های شاعر، «باقی» است.

۷. شاید زیره باشد. زیل = Zil به فارسی نیست اما در اقواء عامه زیل یعنی محکم، سفت.

لیک افسوس کتاب از کف من بیرون شد
همه را باز ستانند به زندان فلکا^۱
و در ابیاتی دیگر:

هیچ نپرسد کسی ز چهره زردم
بهر علاج تبم دهید تباشیر
بهر خدا کی کند عیادت بیمار

خاصه مریض غریب و بسته به زنجیر^۲

من که در کنج قفس چون طایر بشکسته بالم
کی روا بود ای عزیزان هم زندی پالهنگم
غیر مُشتی پَر نمآند اندر قفس از من نشانی
یا که چندی استخوان، آن هم به چنگال پلنگم^۳

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

انعکاس تکبر و خودپسندی رضاشاه در اشعار محمد مجد

باشد این فاجعه از نخوت آن قائد دون
که نیند به جز از خویشتن انسانی را
باز هشته است به خود ظلم‌گه و مفسده را
نشود شکوه یک بی سر و سامانی را
قتل تدریجی شه محو نمود از تاریخ
فتنه هائله^۴ اشرف افغانی را^۵
حرص و نادانی و بدبینی او لرزان کرد
در ته خاک تن یوسف کنعانی را
خلق را جان به لب آورد و ببلعید و بخورد
عمل این است، چنین غول بیابانی را

۱. دست‌نوشته، ص ۱۸

۲. دست‌نوشته، ص ۶

۳. دست‌نوشته، ص ۵

۴. هائله: عظیم، بزرگ؛ منظور از فتنه هائله، فتنه‌ای هراس‌انگیز و ترساک است.

۵. دست‌نوشته، صص ۹ و ۱۰.

اعتقادات و باورهای محمد مجد

صفحه یازده دست‌نوشته، بیان‌کننده تعصب محمد مجد در اعتقادات مذهبی و به نوعی همدلی و همزبانی با علما و روحانیان مخالف اقدامات رضاشاه است:

او راه را بیست به زوار کربلا

دل‌های مسلمین همه آزرده و مُسلمات^۱

او منع کرد روضه شاه شهید را

در حبس و زجر کشت جماعتی از روات^۲

بنهاد بر سر همه ننگین‌ترین گناه

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

بربود معجز^۳ از سر جمع مُخدرات

آباد کرد مرکز رقص و سماع^۴ را

ویران نمود مسجد و محراب و سومات^۵

او منکر خدا و رسول و امام شد

تکذیب کرد جمله آیات و بینات

او دشمن است مذهب و دین و کتاب را

با این صفات و ذات، مماتش به از حیات^۶

و در سروده‌ای دیگر، گزارش تکان‌دهنده‌ای از برخورد رضاشاه با مردان مبارز حق‌گوی زمانه خویش دارد:

آنچه در ایران رجال بودی و حق‌گوی

کُشت و کشیدست جملگی را بر دار

جمع دگر از رجال راد مهین را

کرد ز بدبینی اش زبون و نگوینار

۱. مسلمات: زنان مسلمان.

۲. روات: راویان، روایت‌کنندگان.

۳. معجز: چادر، روسری، پوششی که زنان مسلمان بر سر می‌گذارند.

۴. مُخدرات: زنان و دوشیزگان.

۵. سماع: رقص و آوازخوانی.

۶. سومات: کنایه از خرابی بیش از اندازه، سومات معبدی ثروتمند در هندوستان بود که در فتوحات سلطان محمود غزنوی غارت شد.

۷. دست‌نوشته، ص ۱۱.

گشته فراری ز ترس گرگ نهان گیر
عده دیگر ز پاک مردم دین دار
دولت همسایه استفاده نموده است
از عمل و علم آن مصادِر افکار
جمله برفتند او بماند ولیکن^۱
کم بودش بحر و بر و جنگل و انهار^۲
داشت اگر فکر و فهم و عزت و ادراک
مردن به ز زندگی با عار^۳
او شده باعث که مثل «مجد» هزاران
در قفس حبس خفته مفلس^۴ و بیمار
اوست سبب، مثل بنده بی گنه و جرم
خفته به زندان غم، غریب و دل افکار

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. دست نوشته، ص ۱۳.

۲. انهار: جمع نهرها، رودخانه‌ها.

اشاره به تملک به زور املاک از سوی رضاشاه، به نقل از خزایی، ص ۱۴۸: «میرزا طاهر تنکابنی از پیشروان مشروطیت، عضو دیوان عالی کشور، به دلیل دفاع از خرده مالکان مازندران به زندان افتاد.»... رضاشاه املاک نور و کجور را غصب کرده بود و آن‌ها را به دادگاه داده بود. احمد کسروی در دادگاه به نفع خرده مالکان و علیه رضاشاه رأی داده بود و میرزا طاهر تنکابنی هم در سندی تصدیق کرده بود که املاک متعلق به خرده مالکان است و رضاشاه حقی بر آن‌ها نخواهد داشت. خرده مالکان را به همراه تنکابنی زندانی کردند و بعدها تنکابنی به کاشان تبعید شد.»

و از همین نویسندۀ محقق: «با آن که در این دوران، مالکیت املاک بر اساس قانون جدید ثبت املاک، در دفاتر ثبت می شد و قباله داشت، اما در عمل شاه و ارتش می توانستند املاک زراعی و غیر زراعی را مصادره کند یا به زور با قیمت غیر واقعی بخرند. وقتی رضاشاه از سلطنت کناره گرفت، مالک حدود ده درصد از زمین های کشاورزی ایران بود.» (خزایی، ص ۲۷۲)

به نظر، این تأکیدها می تواند مؤید نظر آقای گرشامی در بیان کلی از علت های بازداشت و زندانی شدن محمد مجد باشد که در آن روزگار، وکیل فعالی در منطقه بود. دکتر کاتوزیان نیز به مسئله علاقه رضاشاه به خریداری قهری زمین های کشاورزی به کم ترین بها، اشاره مستدل و مستندی دارد. چنانکه از آن به عنوان یک معلول حکومت استبدادی در تاریخ ایران تعبیر می کند. (کاتوزیان ۱۳۹۴: ۳۳۸ و ۳۳۹)

۳. با عار: تنگین، همراه با تنگ و عار

۴. مفلس: بیچاره.

کس نشنیده است از زمان کیومرث^۱
پادشهی این چنین فجیع و ستمکار
خانه خراب و عشیره حبس و خودش را
حق بنماید به تیغ غیب گرفتار
یا که بینم به دست ملت حساس
می‌دهد او جسته‌جسته جان به سر دار^۲

نمونه‌هایی از نگرش بی‌پروای محمّد مجد به رضاشاه

محیط ملک ساسانی^۳ سیه چون ستم‌زندان^۴
ز جور و ظلم سلطانی از این ره مات و خندانیم^۵

قائد کشور ما دزد و جنایتکار است
عملش زشت‌تر از راهزن و اشرار است^۶
و این شعر که به احتمال، پس از خروج رضاشاه از کشور سروده شد:
ما نداریم کنون شاه و رئیس محبوب
ای صد افسوس که این قافله بی‌سالار است
ننگ ایرانی و ایران شده و عار شهان
یادگارش غم و ویرانی خلق، آثار است
انتقام همه را دست خدا گیرد از او
قاطع گردن او خنجر آتش بار است^۶

۱. کیومرث از پادشاهان اسطوره‌ای ایران است.

۲. دست‌نوشته، ص ۱۳.

۳. ساسانیان، آخرین سلسله پادشاهی در ایران پیش از اسلام.

۴. دست‌نوشته، ص ۱۴.

۵. دست‌نوشته، ص ۱۴.

۶. دست‌نوشته، ص ۱۵.

چند و چون فساد در دستگاه قضایی عصر رضاشاه در سروده‌های محمد مجد

قاضی و پارکه‌ی^۱ خائن و مستنطق^۲ دزد
جمله را گوش به آواز سگ دربار است
بی‌گناهان به چنان محبس ویران شده‌اش
سر به زانوی غم از مظلومه‌اش بسیار است
نود و نه نفر از صد تن محکوم به حبس
بی‌گناهند و خدا شاهد و مولی یار است^۳

در سروده‌ای دیگر، از رواج رشوه و ارتشا در آن دوره چنین می‌خوانیم:
در کار قضات از نظر و بازرسی بود
این رشوه و ۵۰/۶/۲۰^۴ رایج بازار نمی‌شد
گر پارکه و قاضی و مستنطق خائن
می‌خفته به زندان، وزغی^۵ مار نمی‌شد^۶

محمد مجد، بهرامی نامی را که به نظر، بازرسی او بود و چه بسا همان فضل‌اله بهرامی، صاحب‌منصب پلیس وقت بوده باشد^۷، مورد خطاب قرار می‌دهد:
نیست مستنطق چو بهرامی، سگ بی‌شرم و هار
کاو به جان خلق افتاده‌ست چون گرگی شریر
نزد نیرومند مردم دم زند چون توله‌سگ
پیش محجوبان، ضعیفان لیک چون خرسی دلیر

۱. پارکه: در این دوران بیش‌تر واژه‌ها فرانسوی بود. پارکه به جای دادسرا و دادگاه استفاده می‌شد (خرایی، ص ۱۴۶)

۲. مستنطق: بازجوی زندان.

۳. دست‌نوشته، ص ۱۵.

۴. ۵۰ سن / ۶۰ ک / ۲۰ و بین «رشوه» و «رایج» عدد ۲۰ / ۶ / ۵۰ عددی ایجاد است که ظاهراً باید از راست به چپ، خوانده و محاسبه شود.

۵. وزغ: قورباغه.

۶. دست‌نوشته، ص ۱۶.

۷. خرایی، ص ۷۰.

در جایی دیگر:

کند شکنجه و گیرد ز بی‌گناه اقرار
به عمد و جهل کند روز بی‌نوایان شب
مقام رتبه خود زین سبب فزون جوید
که بفکند دل آزادگان به رنج و به کرب^۱
شراب اوست ز خونین سرشک بی‌پدران
کباب او دل زندانی قرینه تب
بقای خویش در امحای^۲ دیگران داند
کشد به زیر، بسی را پی حصول رطب^۳
خطاست قاضی عالی بنان^۴ و این‌سان شوم
که قاضی است عفیف و نجیب و ناظر رب
همان لثیم^۵ به پنجاه و پنج درگاهی^۶ است
که ننگ جنس بشر هست و عار کل شعب^۷
لثیم جنس و دنی^۸ طبع و سقله، بهرامی است
خودش چو گرگ گرسنه بود همش ام و آب^۹
برای او نبود غیر لعن و وزر و وبال^{۱۰}
زهی مقام شود گر ز خاملین^{۱۱} حطب^{۱۲}

۱. کرب: اندوه، غم و غصه. (فرهنگ فارسی معین، جلد ۳، ص ۲۹۳۲)

۲. افنا: نابودی.

۳. رطب: خرماي رسیده. / رطب: درست و نادرست گفتن، تر و خشک گفتن

۴. بنان: انگشتان.

۵. لثیم: پست.

۶. محمد درگاهی، از صاحب‌منصبان خشن عصر رضاشاه و رئیس شهربانی آن دوره که دست‌اندرکار قتل‌های خاموش و سرکوب معترضان بود. (بهار، ۱۳۶۳، جلد ۲)

کاتوزیان نیز در این‌باره اشاره مستندی دارد. (کاتوزیان، ۱۳۹۴: ۳۳۹)

۷. شعب: ملت.

۸. دنی: پست.

۹. ام و اب: مادر و پدر.

۱۰. وبال: گناه.

۱۱. خامل: گمنام و بی‌ارزش و اعتبار

۱۲. حطب: هیزم.

یقین بود چو ابوجهل^۱ غرق نادانی
چو فرق می ندهد ربّ ز ربّ و ربّ از ربّ
کشد خدای از آن دیو انتقام مرا
سقط کند به غشیش^۲ در ابتدای رجب^۳

در ادامه، درباره وضعیت آشفته و آلوده به فساد قضاوت در دادگاه‌های عصر پهلوی اول، چنین می‌سراید:

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

قدرت و ثروت و حُسنند قوی مانع حبس^۴
بدهند این سه نجات ابدی جانی را
هر که را این سه نباشد بشود حبس ابد
گر معلم بود او حکمت لقمانی را
پول و ۵۰/۶/۲۰^۵ است کنون رایج بازار قضا
داشتند ارته نظر رحمت یزدانی را
صاحب قدرت و سرمایه توالت بکنند
بهر صید زن مردم، رُخ غلمانی را
هست البته چنین قاضی مستنطق تا
رشوه دادند چو آن ۵۰/۶/۲۰^۶ خیابانی را
وای بر حال دل حبسی بی پول و غریب^۷
که مُمَثل بود او عقرب کاشانی را^۸

۱. تشبیه به ابولهب، عمومی پیامبر (ص)، بهره‌گیری از آیه: «تبت یذا ابی‌لهب...» از سوره مسد قرآن کریم.
۲. غشیب: ظلم و ستم.
۳. دست‌نوشته، ص ۴.
۴. جزایی، ص ۲۷۰.
۵. رجوع به زیرنویس صفحه ۲۹.
۶. با توجه به شعر، باید این عدد را «بیست، شش، پنجاه» خواند.
۷. توجه محمد مجد به زندانیان عادی در این ابیات نیز مشاهده می‌شود.
۸. دست‌نوشته، ص ۹.

در سروده‌ای دیگر، دربارهٔ اوضاع دادگاه‌ها و قضات:
 در حبس خفته‌اند بسی بی‌گناه و عور^۱
 این جرم بی‌جیره^۲ بود ناشی از قضات^۳
 قاضی اگر به گوشهٔ زندان شود اسیر
 نوشد شراب مرگ و بیفتد به مشکلات
 مُسْتَنْطِقِین مخالف تقوی و عزت‌اند
 هستند لاتِ جملگی و بندهٔ منات^۴

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

هر که به زندان افتد به جرم گناهی
 سوخته جان و فقیر و بی‌پر و بال است
 شخص غنی نافتد به حبس و گرفتار
 ناجی او اسکناس و ملک و منال است^۵
 مستنطقی..... نی اسیر شهوات
 گیرد بضمآن نقد و بدهد به برات^۶

دیوان جزا که رأیشان را
 صادر بکنند محرمانه
 کانون جنایت است و دزدی^۷
 صد رحمت حق به جن...خانه^۸

۱. عور: برهنه.

۲. بی‌جیره: غیرقابل جبران.

۳. دست‌نوشته، ص ۱۰.

۴. دست‌نوشته، ص ۱۱. لات و منات و عززی نام سه بت مشهور عرب‌ها بود. پس منات هم به معنی سکهٔ رایج و هم نام بتی است و لات هم می‌تواند دو معنایی باشد؛ یکی نام بت که عربی است و دیگری لات فارسی به معنی آدم فقیر بی‌چیز - لات و لوت و آسمون جل.

۵. دست‌نوشته، ص ۱۸.

۶. دست‌نوشته، ص ۲۲. برات: نوشته‌ای که بدان دولت حوالهٔ وجهی به کسی می‌دهند. (فرهنگ فارسی معین، جلد ۱، ص ۴۹۰)

۷. دست‌نوشته، ص ۲۲.

۸. دست‌نوشته، ص ۲۲. خانهٔ روسیان.

این پارک‌هی^۱ بارگه ننگِ بشر
ریده‌ست به عدلیه ز پایش تا سر
نه رأی ز خود دارد و نه دست و قلم
صد لعن به این خانه که این هستش در^۲

لعن و نفرین‌های محمد مجد، خطاب به مستبد و کارگزارانش

جان و تن تو شود نصیب تب و تیغ
«تعمی عیناک ان رأینی عمداً»^۳

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

یا رب سازش نصیب، سکنه و طاعون^۴
ای حق بداهش، جذام^۵ و قَطْرَب^۶ و سودا^۷

این چه حرص^۸ است و طمع وین چه امل^۹ باشد و آز
تویی آن گورکن و مرده‌خور و پست‌غریز^{۱۰}
ریشه عمر تو را حق بکند از بن و بیخ
خلع گردی تو از این دولت و فرزندات نیز^{۱۱}

انتقام را کشد زان دیو بی عز و شرف
آن‌که آدم را نگهبان است و عالم را مدیر^{۱۲}

۱. مندرج در زیورنویس. این واژه پارک است. به معنی شعبه‌ای از عدلیه؛ این لغت فرانسوی است.
۲. دست‌نوشته، ص ۲۲.
۳. دست‌نوشته، ص ۱. دو چشمات کور شوند وقتی که مرا با نظر خاص و به عمد می‌نگرد.
۴. طاعون: بیماری فراگیر و ساری، واگیردار.
۵. جذام: بیماری خورنده پوست، گوشت و استخوان؛ بیماری خوره.
۶. قَطْرَب: مرضی است سوداوی، از جمله مالبخولیا که مبتلا به آن اصلاً قرار و آرام ندارد و مردم‌گیر است و خلوت‌گزین.
۷. سودا: بیماری خون و دیوانگی / دست‌نوشته صفحه ۱.
۸. حرص: طمع.
۹. امل: آرزوهای محال.
۱۰. پست‌غریز: پست‌فطرت.
۱۱. دست‌نوشته، ص ۲. این اشارت، بیان‌کننده بر باوری محمد مجد، حتی پس از عصر رضائیساز و جان‌سپین اوست که در جای مناسب به آن اشاره خواهد شد.
۱۲. دست‌نوشته، ص ۲.

شد آشیان خراب و پراکنده جوجه‌هام
یا رب بگیر داد من از عامل بلا
آمد به سینه‌جانم و صبرم تمام شد
سازم خلاص حق اسیران کربلا^۱

لثیم جنس و ذنی^۲ طبع و سقله، بهرامی^۳ است
خودش چو گرگ گرسنه بود همش ام و آب
برای او نبود غیر لعن و وزر و ویال
زهی مقام شود گرز خاملین^۴ حَظَب
یقین بود چو ابوجهل غرق نادانی
چو فرق می‌دهد رب ز رب و رب از رب
کشد خدای از آن دیو، انتقام مرا
سقط کند به غشیش^۵ در ابتدای رجب

حق بکشد انتقام بی‌گناه از شه
کشته شد از دار و از مسلسل و شمشیر^۶

اشک چشمم همه دم طرفه^۷ رفیقی است صدیق
کاو به رخساره «باقی» شده غلطان فلکا
انتقام همه زندانی بی‌جرم و گناه
بستانند از آن غول بیابان فلکا^۸

۱. دست‌نوشته، ص ۳.

۲. عبدالله بهرامی و فضل‌اله بهرامی، از رجال دوره رضاشاه. (فرهنگ فارسی معین، جلد ۱، ص ۳۰۴)

۳. بی‌قدر، بی‌اعتبار

۴. تلمیحی است به سوره «مسد» و «حطب»؛ یعنی هیزم و «حماله‌الحطب»، یعنی هیزم‌کش و آتش‌افروز

۵. غشیب: نام مکانی است که در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب آمد. دست‌نوشته، ص ۴.

۶. دست‌نوشته، ص ۷.

۷. طرفه: چشم به هم زدنی.

۸. دست‌نوشته، ص ۸.

ای خوش آن روز که قاضی فتد از نعمت و ناز
خورد این آشِ گِلِ گیوه‌ی مجانی را
چه شود گر شب و روزی به کریدور^۱ آید
تا ببیند شرف و حرمت مهمانی را
ای طبیعت تو به کاریدور و بخشش بفرست
ساز همخوابه‌ی وی جیب بُروجانی را
می‌رساند به فلک داد دل بی‌گنهان
به زمین آر حق! این رفعت کیوانی را^۲

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

گردد نصیب سگته و طاعون و انفجار
حتی يُقال مُنتحراً فی التراب بات^۳
خانه خراب و عشیره^۴ حبس و خودش را
حق بنماید به تیغ غیب گرفتار
یا که ببینم به دست ملت حساس
می‌دهد او جسته جسته جان به سر دار^۵

ببینم بارالها بینوا و کور و مغلوبش
که هر دم گرید و گوید خداوندا ستان جانم^۶

۱. کریدور: واژه لاتینی است و یکی از مهم‌ترین قسمت‌های زندان نوین. کریدور یا بند است که سلول‌های انفرادی و سالن‌های بزرگ عمومی را دربرمی‌گیرد. یکی از عمده‌ترین کارهای ویژه کریدور، جداسازی زندانیان مختلف است. هر کریدور با شماره مخصوص به خود، جایگاه زندانیان ویژه‌ای بود. بازداشتگاه موقت، چهار کریدور انفرادی داشت. برای آگاهی بیشتر، رجوع کنید به: «خزایی، صص ۱۶۵ و ۱۹۶».
۲. دست‌نوشته، ص ۹؛ رفعت کیوانی: قدرت و منزلت شاهی و سلطانی
۳. دست‌نوشته، ص ۱۲؛ نو گوین که وی خودکشی کرده و در خاک دفن شده باشد.
۴. عشیره: تبار.
۵. دست‌نوشته، ص ۱۳.
۶. دست‌نوشته، ص ۱۴.

کور گردد چشمت ای ظالم که از بیداد و جور
خفته در زندان غم بس بی‌گنه با چشم گریان
قطع بادا ریشه و گردد عزا عیش جوانت
چون به ظلمت خفته در محبس بسی بیمار و غریان
دیده‌ها بس منتظر ماند و بشد مأیوس آخر
حق تو را ویران کند ای ضد جمع بینوایان^۱

بر قاضی دون ز خلق و حق بادا لعن بيشکش به تيرستان
هر دم رسدش ز مرد و زن صد لعن
بی‌رحمی و دون‌طبعی و حبسش باشد
زائد ز جوانمردی بن زائده معن^۲
و نفرینی دیگر، دو روز پس از رهایی از زندان:
دست خدا گیرد انتقام مرا زود
زان سگ ولگرد و خوک وحشی و قواد^۳

سروده‌های محمد مجد درباره خروج رضاشاه از کشور و پایان جنگ جهانی دوم و جانشینی پهلوی دوم

ما نداریم کنون شاه و رئیس محبوب
ای صد افسوس که این قافله بی‌سالار است
ننگ ایرانی و ایران شده و عار شهان
یادگارش غم و ویرانی خلق، آثار است^۴

۱. دست‌نوشته، ص ۲۰.

۲. دست‌نوشته، ص ۲۳. معن بن زائد: یکی از امرای بنی‌امیه که به کرم و بخشش معروف و شهره بود و کشته‌شدنش بسیار غم‌انگیز بود؛ چراکه در خانه‌اش به دست برادرزاده خویش به قتل رسید. اعراب پیوسته از کرم و بخشش او سخن می‌گفتند.

۳. دست‌نوشته، ص ۲۵؛ قواد: راهنمای مردان به سوی زنان روسپی.

۴. دست‌نوشته، ص ۱۵.

و در چگونگی پایان جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن، چنین سروده است:

از لطف خداوندی و تدبیر سه دستور^۱
شد مشعله جنگ جهان یکسره خاموش
هر دشمن آزادی و خودخواه و ستمگر
افتاده به یک گوشه سرافکنده و مدهوش^۲
حزبی که به سر داشته سرکردگی خلق^۳
بر مرگ و غم ایده خود گشته سیه پوش
آنان که دول را همه پنداشته مخدول
بگریخته از پنجه قهار چو خرگوش
زین فتح و ظفر عده‌ای از بند شد آزاد
گشتند بسی عاشق و معشوق هم آغوش
زین فتح و ظفر پرچم حق راست برافراشت
بر تارک افلاک همی بانگ بزد دوش
آن سان که همه مردم آفاق شنیدند
آن سان که ذوی‌الروح فراداشته‌شان گوش
کای خلق خدا جمله بدانید و بخوانید
هم در همه مدت منماید فراموش
باید که بکوشید و ز جان دست بشوید
خواهید اگر شاهد مقصود در آغوش
این گفته چو ناگفته بسیار، ز «مجد» است
از دانشش ار فرض کنی فایده بنیوش^۴
و در ادامه در سروده‌ای دیگر درباره جنگ جهانی دوم:
گرچه خاموش شد این مشعله عالم سوز
لیک دل‌هاست بسی ساخته با سوز و گداز

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. سه دستور: منظور رؤسای سه دولت پیروز آمریکا، انگلستان و روسیه.

۲. مدهوش: مات و میهوت.

۳. حزب ناسیونال سوسیالیسم هیتلر (نازی).

۴. بنیوش: به گوش جان بشنو، دقت کن - دست‌نوشته صفحه‌ی (۳۳)

حزب نازی ز بشر برتر و مافوق نبود
 کاین همه خواننده به هر کوی و به برزن آواز
 هیتلر خواست که پا بر سر دنیا کوبد
 محو و نابود شد آن پیرواین آز و نیاز
 ناگهان حمله ز ژاپون شده^۱ بر آمریکا
 دست حق با اتم^۲ افکند برونش همه راز
 آن ستم‌ها که ز ژاپن شده بر ملت چین
 کیفرش گشته ز نیروی بریتان^۳ ابراز
 خلق عالم همگی حاصل بستان^۴ حق‌اند
 نشود رهبر گنجشک یقین صعوه^۵ و باز
 ظلم معدوم شود آخر و ظالم مخدول
 عدل و حق در همه آفاق شود در پرواز
 صحبتت چون نکند در دل سامع^۶ تأثیر
 مجد خاموش نشین ساکت و صامت^۷ شو باز^۷

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

پهلوی دوم در سروده‌های محمد مجد:

مولود خفته بخت بُود آن‌که ز اتفاق
 در عهد پر زنگ رضاه‌شاه زاده شد
 این بیسرف نشست چو بر تخت سلطنت
 درهای ظلم بر رخ ملت گشاده شد
 زین نسل دیو و نطفه سگ‌مظهر یزید
 برخاست کفر و بیرق احمد فتاده شد

۱. منظور حملات و بمباران بندر پرل‌هاربر، با جنگنده بمب‌افکن‌های ژاپنی‌هاست در جنگ جهانی دوم.
۲. بمباران اتمی ناگازاکی و هیروشیما ژاپن با بمب‌افکن ب ۵۲ آمریکا در جنگ جهانی دوم.
۳. بریتان: منظور «بریتانیا» است.
۴. صعوه: مرغی است کوچک.
۵. سامع: شنونده.
۶. صامت: خاموش، ساکت.
۷. دست‌نوشته، ص ۳۴.

هر کس پیاده بود به ره ماند و خاک شد
هر کس سواره بود ز ظلمش پیاده شد
نابود گشته عزت و ایمان و آبرو
بی عصمتی و دزدی و قحطی زیاده شد
چو مردگان گور شدیم از فشار ظلم
تا مملکت به سلطه همسایه داده شد^۱
و در سروده‌ای دیگر:

رفت از میانه عصمت و آزادی و امان
تا این گراز پیر دغا مست باده شد
مجبور گشته جامعه در کفر و ارتداد^۲
نقش خطا به سینه چون لوح ساده شد^۳
آن شاه اعظمی که همش حکم و قدرت است
همسایه‌اش مطیع نفوذ و اراده شد
وین پست طبع و دون صفت و پیرزن شکار
تیرش به صید بسته بی پر، گشاده شد
یعنی که ظلم و جور و فشار و شکنجه‌اش
با زبردست و ملت خود فوق العاده شد
شاهان به دور خویش هنرها همی کنند
وین ننگ جمع خلق، سراپا افاده شد

نقاط عطف اندیشه محمد مجد:

صاحب عاطفه با توده انسان، بشر است
غیر از آن زنده تنی فاقد نفع و ضرر است
مرد خوش طینت و نیکو صفت و روشن دل
مرده و زنده وی یگانه بسان گهر است

۱. دست نوشته، ص ۱۷.

۲. ارتداد: از دین برگشته.

۳. دست نوشته، ص ۱۷.

جنس خود را نتواند که پریشان بیند
زجر هر فرد ز انسان به دلش بیشتر است
محترم می‌شمرد هستی هر ذی‌روحي
ضرر هستی هر زنده به زعمش ضرر است
نتواند که ببیند چو خودی خوار و زبون
پستی یک‌نفر از خلق به قلبش شرر است
اشک از چشم، روان می‌شودش چون بیند
بسمل^۱ خسته روان، گاه سرش ز سرش بر است
لیک هستند بسی زین بشر اعجوبه^۲
دلی از صخره و فولاد و مستس سخت‌تر است
ار دهد جان ز فلاکت به برش طفل یتیم
خوشی‌اش زائد و عیش و طربش بیش‌تر است
این گروهند که خون فقرا می‌نوشند
خون یک عده گدا ریخته در جام زر است
رزق این مردم بیچاره محروم ز حق
در کف عده خون‌خوار و به انبار در است
خورده خون فقرا را و سمین^۳ گشته چو خیک^۴
ثمر زحمت ما را برد، اینش اثر است
همه دوشیده و نوشیده ز ما حاصل عمر
آنچه اندوخته مادر و ارث پدر است^۵
و در ادامه همین توصیه‌ها و اندرزها:
رحم کو؟ شفقت و ارفاق کجا؟ مردی چیست؟
ز استماع سخن حقه‌شان گوش، کر است

۱. بسمل: خلاصه بسم‌الله الرحمن الرحیم؛ کنایه از بریدن سر جانداران.

۲. اعجوبه: شگفت‌انگیز.

۳. سمین: قریه، چاق.

۴. خیک: ظرف چرمی که در آن آب می‌ریزند؛ مشک.

۵. دست‌نوشته، ص ۲۷.

گفته‌ای کاو نکند در دل دونان تأثیر
مجد گر هیچ نگوید به خدا خوب‌تر است^۱
آنچه شنیدیم نقش وهم و خیال است
عودت معدوم چون که امر محال است
هر که بود چشم دار عدل و مکافات
همچو لب تشنه فکر آب زلال است
عدلی اگر بود و حاکمی و جزایی
لازمه‌اش انتقام ظلم و وبال است
داشت اگر معدلت^۲ وجودی و مصداق
بی‌گنهی از چه در عذاب و نکال^۳ است
آنچه کند لغو هر قضا و قدر^۴ را
ذلت فقر فجیع^۵ و عزت مال است
منعم^۶ بر تخت عیش خفته به عزت
مفلس افسرده‌دل به رشک و ملال است
خدمت منعم کنند مطرب و ساقی
مفلس بدبخت نزد عائله، لال است
هر که به زندان فتد به جرم گناهی
سوخته جان و فقیر و بی‌پرو بال است^۷

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

در دایره شک و تردیدها

منعم به عیش و، در غم و زندان، گدا چرا
این نکته حل نگشت و نشد کشف معضلات

۱. دست‌نوشته، ص ۲۷.

۲. معدلت: عدل و داد.

۳. نکال: مجازات سخت و شدید؛ دست‌نوشته، ص ۱۸.

۴. قضا و قدر: آنچه برای فرد معین و مسجل شده است.

۵. فجیع: مصیبت‌بار، غم‌انگیز.

۶. منعم: نعمت‌دهنده، بخشش‌کننده، ثروتمند.

۷. دست‌نوشته، ص ۱۸.

بر تخت ناز و کسوت کبر و ریا، غنی
 محروم از حیات به زندان غم غرات^۱
 و در ادامه...
 بس شده جويا در اين محيط و ندیدم^۲
 نی ز اثر غیرتی و نی ز مؤثر
 هر چه که از هر که دیده قشر و مجاز^۳ است
 چون ز یکی نغمه‌ساز بانگ مکبر
 من که حقیقت در این سلاله ندیدم
 بلکه گروه‌پیش منکرند و مغایر
 آنچه بخواندم خدای را به خدا^۴ و
 حاصلی از آن ندیده جز ز فلک قیر
 کیست که بنمایدم ز عاطفه این رمز
 تا که نباشم ز خاملان^۵ مقصر^۶
 فرق چه در رب تصور آید و مربوب^۷
 عجز بشر را چه محمل^۸ است به ظاهر
 از چه یکی کسوتش فزون ز حساب است
 در دگری به ز او نباشد ساتر^۹
 قصد چه بود از کرامت بنی آدم
 چیست از این حذف و فقر و نکبت ما، سر
 من که از اول خیرفت بودم و نافهم
 حال که نازل از این دو وصفم و شاکر

پیشکش به تبرستان
 www.tabaresan.info

۱. دست‌نوشته، ص ۱۱. «غرات» عربی و جمع مؤنث سالم و به معنی افراد لخت و عور و پاپتی، ندار و بی‌نوا، غریبان
۲. دست‌نوشته، ص ۲۸.
۳. مجاز: به معنی عبور و گذر.
۴. دلال، عشوه، نیرنگ
۵. «خاملان» یعنی گمنامان و بی‌قدران
۶. مقصر: کسی که در انجام کاری، کوتاهی کند. (فرهنگ فارسی معین)
۷. مربوب: تربیت‌شده.
۸. محمل: کجاوه، تخت روان. در این جا «دستاویز، بهانه»
۹. ساتر: پوشیده.

«باقی»^۱ بیچاره بستری شد و معلول
مات و خمود است هذیان^۲ گوید نادر^۳

سروده‌ای به مناسبت روز کارگر
دنیا شده است تا که به کام توانگران
غیر از توانگران، همه گشتند ناتوان
افسانه نیست غارت اموال زید و عمرو
افسون مخوان که بُرده به یغما ز این و آن
نی معتقد به مذهب و نه مُعتنی به دین
تسبیح و ریش دام بود بهر صید نان
از رحم و از مروت و انصاف بی خبر
با خشم و با لثامت و تزویر توأمان
عاجز کُشانند و نیش زن و بینوا گداز
زاهدنما به جامعه هنگام امتحان^۴
تا کی به زیر بار ستمکار خم شویم
باید ز سر گذشت و به میدان نهاد جان
امروز روز نهضت کار است و کارگر
ای بد به حال آن که بیارست و شد نهران
فرصت مده ز دست که نوبت به ما رسید
مگذر ز حق خویش که «می بگذرد جهان»
شو متکی به مردی و مردانگی و عزم
بر بند چشم دل ز مواعید^۵ این و آن
مردن به نام به که بسی زیستن به ننگ
قد علم به است ز تعظیم این و آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. تخلص شاعر.

۲. هذیان: یاوه‌گویی.

۳. دست‌نوشته، ص ۲۸.

۴. دست‌نوشته، ص ۲۹.

۵. مواعید: وعده‌ها.

یک بازوست نقره و دیگر طلا تو را
حیف است بنگری به تهِ سفرهٔ فلان
مجد ستم‌کشیده که نابود ظلم شد
اینک چشد به جای بلاخون ناکسان^۱

محمد مجد و گرایش صوفیانه

محمد مجد را انگار قطب و مرادی نیز بود که در وصف او در چند جا سروده‌هایی دارد با عنوان «مدیحهٔ نالایق در توصیف صاحب‌کیش به تیرستان کرمانشاه»^۲.

www.tabarestan.info

حکمت ز تو آموخته لقمان و فلاطون
ای علم و ادب در تن و روحت یم^۳ و کانون
جانم شده حیران تو با بعد مسافت
یا للعجب! این جذبه بود یا شدم افسون
عیب است ز مجد از ببرد نام ز افسون
با آن‌که شدم شیفتهٔ عکس همایون
در فکر تو خاموشم و با ذکر تو گویا
این جان و تنم هست به احسان تو مرهون
لبریز شده کاسهٔ صبر از ستم دهر
ای پیر جوانبخت! شدم بخت، دگرگون
هان منتظر عاطفهٔ حضرت پیرم
از همت مولی به تولای تو مأمون^۴
و در جایی دیگر در وصف پیر خویش چنین سروده است:
مردم از حسرت آن پیر ره زنده‌دلان
مژده از هاتف غیب آمد و نبوم^۵ نگران

۱. دست‌نوشته، ص ۲۹.

۲. دست‌نوشته، ص ۳۲.

۳. یم: دریا.

۴. مأمون: در امن و امان قرار گرفته.

۵. نبوم: نیاشم.

سر طوف حرمش دارم و بس جویایم
کیست تا راهنمایم شود از راهروان
تا که منظور نظر گشت مرا کوی وصال
نیست از صاعقه مرگ، سرم رو گردان
سرم دارم که کنم دعوی سرگردانی
چو مرا راهبر آمد ز قضا پیر مغان
این دل مرده ما را شود آیا که دمی
بدمد عیسی وقت از گرمش روح و روان
راز در سینه «باقی» چو دلش شد خوناب
با فشار فلک از دیده وی گشت روان^۱

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

یأس در سروده‌های محمد مجد

رفت ز نو عقل و زد به کله جنونم
در غلیان آمده دو مرتبه خونم
هیچ نبینم به خویش غیر جهالت
چون که نیابم به راه خیر دلالت
مادر من مر مرا بزاد سیه بخت
کاش همی بستم آن زمان، ز جهان رخت
زهر گدازنده بس ز دهر چشیدم
زحمت بسیار در زمانه کشیدم
حیرت و بیهتم به روز بیش تر از شب
وز غم دل شد به شب انیس^۲ تنم، تب
این همه افراط^۳ غیر قابل تمکین^۴
وین همه تفریط^۵ بار مشکل و سنگین

۱. دست‌نوشته، ص ۳۲.

۲. انیس: همدم.

۳. افراط: زیاده‌روی.

۴. تمکین: تسلیم و اطاعت کردن.

۵. تفریط: کم‌کاری.

هست به دوش بشر به رسم ودیعت^۱
خاصه به بیچارگان به حکم طبیعت
شخص قوی پنجه رحم و مهر ندارد
گرچه زر از بهر او ز ابر بیبارد
طفل گدایی به نزدش ار بدهد جان
همچو سبع^۲ از غضب بساید دندان
در همه عمر خود به عیش و نشاط است
رایج و گسترده‌اش به خنده بساط^۳
راه ندارد به حق و مذهب و آیین
هست به مرد خداهش در غضب و کین
قتل چنین بیسرف گناه ندارد
شرم، چو از ربّ مهر و ماه ندارد
زاده این خصلت است نهضت توده
کز کف آنان عنان صبر رُبوده
کام نیابد کس از تعلل^۴ و سستی
ریزش خون است شرط عزت و هستی^۵

وطن‌دوستی در اشعار محمد مجد^۵

مرد شرافت قرین، خورد ز کدّ یمین^۶ نگردد او هیچ‌گاه، به منت کس، رهین
در همه عمر هست درستکار و امین شناس او را که اوست به تاج عزت نگین
مظهر تکریم و جاه بود ز آدم نشان

۱. ودیعت: سپرده، تکلیف.

۲. سبع: درنده.

۳. تعلل: سستی.

۴. دست‌نوشته، ص ۳۸.

۵. با آهنگ «منفعلن فاعلن، منفعلن فاعلن» خوانده شود که یکی از اوزان پرکاربرد دوری/تناوبی است که خانقاهی شروانی در آن توانمندانه طبع آزمود. در این وزن از «قاعده‌ی قلب» بسیار استفاده می‌شود.

۶. کدّ یمین: دسترنج.

غرور و بخل و دروغ سه خصلت باطل است
تزلزل رأی و عزم غریزه جاهل است
تملق چاپلوس، دلیل ضعف دل است
از هدف خویش دور مانده و پا در گِل است
هیچ نبیند به غیر کشته خود زیان
وطن بیاید بُود نزد تو بهتر ز نام
برای حفظ وطن تیغ بکش از نیام
کنی به حسن مرام پیروی از باب و مام
که مجد را اعتقاد همین بود در جهان^۱

شکوه از روزگار در اشعار محمد مجد

به حیرتم که چرا مهر شد ز انسان دور
شده فضیلت و تقوای خلق زنده به گور
صداقت عمل و راستی هر گفتار
چو پای مار شد و شاخ موش و دیده مور
شده است محو مروت ز خاطر اشراف
کنند قهقهه، بینند چون گرسنه و عور^۲
مقام علم و ادب را گرفته جهل و ستیز
به جای شرم و تواضع، نشسته کبر و غرور
چه شد که عصمت و ناموس و شرم و حجب و حیا
بَدَل شده است به خودخواهی و لجاج و نفور^۳
امین، غنیمت خود بشمرد امانت خلق
به جای عدل نیابی به غیر رشوه و زور
جهان برای غنی گشته کان شهد و غسل
ولی برای فقیر است لانه زنبور
گمان کنند که افراد بی سر و سامان
ز «نار» خلق شدند و توانگران از «نور»

۱. دست نوشته، ص ۴۱.

۲. دست نوشته، ص ۴۶. این اشعار بسیار غرأ و حماسی و کوبنده سروده شده و شایسته عنایت اهل نظر و آرايه تحلیل بایسته است.

۳. نفور: نفرت ورزی ها.

ولی قضیه به عکس است کاغذیای حریص
 سرشته گشته ز مُشتی عصارهٔ ناجور
 خورند خون ضعیفان و بینوایان را
 به عیش و نوش گرایند در مجالس حور
 نه معتقد به خدا و نه معتنی به نبی (ص)
 نه ترس از عرصات و نه فکرِ یومِ نشور^۱
 ز پیشگاه خداوند دور و مهجورند
 به نزدِ جملهٔ پیغمبران حق، منفور^۲
 غنی که رحم ندارد به مردمان فقیر^۳
 برای جامعه ننگ است در تمام دهور^۳
 «مقام و جاه» بود شرطِ صحتِ گفتار
 برای نیل به حق «پول و قدرت» است ضرور
 زمام کشور ما را گرفته‌اند به دست
 گروه سیم‌پرستان بزدل و مقهور
 هزار حيله و تدلیس^۴ و مکر و غدر^۵ کنند
 شده است تا که به اصطبلِ اجنبی، یعفور^۶
 سپاه فقر و مصیبت هجوم آورند
 شده است جامعه در قلعهٔ بلا، محصور^۷
 نشسته‌اند چو فرسودگان و منتظرند
 کز آسمان به زمین رو کند تمول^۸ و سور
 به روی خود بگشایند حفره‌های بلا
 برای خویش همی می‌کنند دائم، گور

۱. یوم نشور: روز قیامت.

۲. دست‌نوشته، ص ۴۶، سرودهٔ ۱۳۲۹/۱۲/۸.

۳. دهور: جمع دهر، روزگاران.

۴. تدلیس: مکر و تیرنگ.

۵. غدر: مکر و فریب.

۶. یعفور: گوسالهٔ وحشی.

۷. دست‌نوشته‌ی صفحه‌ی ۴۷.

۸. تمول: ثروت و مال.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ز خواب غفلت‌مان لازم است بیداری
کنیم جامه ذل^۱ و زبونی از تن، دور
کنید قد علم و برکشید خنجر تیز
همی به دست بگیرید قبضه^۲ ساطور
کند حکومتشان را مسلسل سنگین
برای گردنشان شد طناب دار، ضرور
کشید تیغ و کشید این ددان وحشی را
کنید از سر نعش پلید، جمله عبور
از آن جسد به یقین می کند کفن اعراض^۳
کنند لعنتشان سدر و تربت و کافور
ز مجد گوش به این پند پربهاش کنید
به هیچ وجه نداریدش از نظرها دور
شعار خویش نمایید کار و کوشش را
که کارگر همه هستند در جهان، منصور
هر آن که عادت او گشت جهل و بیکاری
طبیعتاً بشود پست چون سگان عقور^۴
معاش ما گذرد چون به رنج و کدایمین
به پایمان نرسد فخر پادشاهی فغفور^۵

صلح^۷ در اشعار محمد مجد

صلح در ذیروح عالم مورد انکار نیست
هیچ امری در بشر شایسته تر زین کار نیست

۱. ذل: خواری.

۲. قبضه: دسته.

۳. اعراض: رویگردانی.

۴. عقور: سگان گزنده، گازگیرنده.

۵. فغفور: معرب بخرپور؛ پسر خدا، لقب پادشاهان چین.

۶. دست‌نوشته‌ی صفحه‌ی ۴۷

۷. دست‌نوشته، ص ۴۹.

آب هر آتش که روشن می‌شود، صلح است، صلح
خاکِ باغِ صلح را در سر هوای خار نیست
صلح خواهان جهان خیر بشر جویند و بس
صلح جویان را خیال و خصلت پیکار نیست
هیچ در ابنای انسان یا میان دیو و دد
پست فطرت‌تر چو مال‌اندوز خلق آزار نیست
جمع مال و زر بود اسباب این جنگ و ستیز
بهر جنگ‌افروز راهی جز طناب دار نیست
صاحب سرمایه را پایان نیابد حرص از
از ره نخوت، به نزدش، کارگر را بار نیست
عالمی نابود گردد گر برای سود او
در دل سنگ چنین دیو و ددی آثار نیست
بر ندارند این خبیثان دست ز استثمار^۱ خلق
چاره‌ای جز قتل این گرگان آدمخوار نیست
دشمن خلق و خدا هستند و با سرمایه، دوست
رحم در قلب سگان هرزه‌خوار هار نیست
مجد تا جان در بدن دارد زند حرف حساب
هیچ باکش در بیان مسلک و گفتار نیست^۲

محمد مجد و نکوهش تفرقه در جامعه و میان‌نهادهای حاکم بر جامعه

هیچ ندانم که این دو دستگی خلق
قصه چه باشد از آن و مطلب و منظور
یا که از این مجلسین و وضع قوانین
وین همه‌ی اختلافِ امر و مأمور

۱. استثمار: بهره‌کشی کردن از دیگران.

۲. دست‌نوشته، ص ۴۹.

یا که از این پاسبان و فوج^۱ نظامی
زجر به سرباز بی بضاعت^۲ و مقهور^۳
یا که ز زندان قصر و حبس مجرد
نصب به دار فنا و قتل چو منصور^۴
یا ز ادارات دولتی و محاکم
این همه احکام و رأی و ظاهر مستور^۵
هست برای نگاهبانی اشراف
یا پی حفظ طلا و نقره گنجور
تا که بخوابد به تخت عاج ریاست
حضرت اشرف که هست زاده فغفور!
تا به اروپا رود فلان سر و سردار
عیش کند با فرشته و پری و حور^۶

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

در نقد از کسبه بی مروت و محتکرین^۷ بی انصاف

غار تگری کاسب بازاری تهران
صد مرتبه بدتر بود از مظلمه جنگ
در زیر هو و هوچی و الواط و ارادل
بنموده غنیمت دم و بزدوده ز دل زنگ
هر جنس که بُد وازده و زشت و ته انبار
بفروخته با همسری نقره، نه با سنگ
اشیاء خراب و بد و گندیده و بدبو
با قیمت جان داده به مردم به صد آهنگ

۱. فوج: گروه، دسته، تعدادی از نظامیان.

۲. بضاعت: توان.

۳. مقهور: شکست خورده، مورد خشم و غضب.

۴. منظور از «منصور»، حسین بن منصور فارسی، معروف به منصور حلاج است که به دارش آویختند. «حسین» در ادب فارسی به نام پدرش «منصور حلاج» زبان زد شده است.

۵. مستور: پوشیده.

۶. حور: زن زیباروی.

۷. دست نوشته، ص ۱۲.

اجناس ضروری همه انبار شد و ضبط
 رنگین بنمودند به خون فقرا چنگ
 شد روی زغال از شرفش چون گچ ایض^۱
 لیکن رخ محتاج به او گشته سیه‌رنگ
 حق شاهد و مردان خدا جمله گواهند
 کاین محکران^۲ را نه بُود عصمت و نی ننگ^۳
 داد همه بیچاره و محتاج بلند است
 دست همه کوتاه بُود؛ پای همه لنگ
 این کاسب بی‌همت و بی‌رحم و زر^۴
 وین موقع باریک پس تاختشان خنگ
 شد زیلوشان قالی و مس، نقره، چدن، زر
 لیکن ز چه ماها چدنی تخته و مس، سنگ
 این گفته بی‌فایده از مجد فقیر است
 با وی بود این دهر سم آمیخته در جنگ

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

در دفترچه منشآت زندان محمد مجد، دو قصه به دست خط او دیده می‌شود که بیان‌کنندهٔ علاقه‌اش به قصه‌نویسی بر اساس شنیده‌های معمرین عصر اوست^۵ که امید است اهل فن آن را بازخوانی، بررسی و چاپ کنند.

محمد مجد و پایان عمر

محمد مجد پس از آزادی از زندان (۱۳۱۶ش)، درحالی که به لحاظ روحی و جسمی بسیار ضعیف شده بود، با تأسیس دفتری در خیابان برق تهران، کوچه محمودی، به کار وکالت خویش ادامه داد. او در سال‌های آخر عمر، نزد فرزند ارشدش، آقای جلال مجد، در لاهیجان زندگی می‌کرد و در آن شهر در اثر شدت بیماری دار فانی را وداع گفت^۶ (۱۳۳۲ش). درحالی که بنا به گفته آقای گرشاسبی، حتی در بستر بیماری نیز به

۱. ایض: سفیدرنگ.

۲. محکران: کسانی هستند که اجناسشان را به قصد کربانفروشی، پنهان و انبار می‌کنند.

۳. دست‌نوشته‌ی صفحه‌ی دوازده پایان همین کتاب.

۴. دست‌نوشته، مصص ۱ الی ۱۱.

۵. گفتگو با حاجیه‌خانم معصومه سالار آملی در زمستان ۹۸، همسر برادر مرحوم محمد مجد.

شنیدن اشعار میرزاده عشقی و نوشته‌های بزرگ علوی و صادق هدایت علاقه خاصی نشان می‌داد. بنا به گفته خانم مهدخت مجد، نوه آن مرحوم، مزار او اکنون مجاور یکی از شهدای دفاع مقدس، در مسجد امام صادق (ع)، محله غریب‌آباد شهر لاهیجان قرار دارد که امید است با پیگیری بازماندگان و همکاری مسئولان، سنگ قبری بر مزار این وکیل مسلمان و مبارز نهاده شود.

در گفتگویی با عزالدین مجد، وکیل دادگستری و نوه محمد مجد که در یک جا از نوشته‌های محمد مجد از او یاد شده است^۱، وی به یادداشت‌ها و کتاب‌های بسیار ارزشمند و تابلوهای نفیسی از جمله تابلوفرش «فروشن بردگان» کمال‌الملک، در میان میراث گرانبهای پدربزرگش اشاره می‌کند که در «غار پدربزرگش» در حسین‌آباد داشت، به یغما رفته و پس از آن نیز در اثر سهل‌انگاری و بی‌تفاوتی بازماندگان، اثری از بقایای آن‌ها نمانده است.

فصل دوم

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد

مجد در سنه ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۷

www.tabarestan.net

در زندان موقت تهران و قصر گفته شد و پاره‌ای از آن‌ها موشح است و برای یادگار در این صفحات یادداشت شد و منها...^۱

سرّ جنایت ز عنصر تو هویدا
رخنه به جان‌ها نمود ظلم تو ظالم
بی‌خبری ز انتقام دهر و مکافات
ای سگ هار، ای عدوی جنس ذوی‌الروح
نیست به روح و تنت شرافت و تقوا
ریخت از فعل تو در خلق بسی ظلم و ستیز
جوهر بی‌شرمی از دو چشم تو پیدا
شمر و یزید و سنان ز فعل تو شیدا
وای به امروز تو ز کیفر فردا
لعن خدا بر روان و روح تو بادا
بودی و هستی درنده آخر و مبادا
که فراموش شده فتنه دور چنگیز^۲

ضرب دست تو ز جهل است و ز بدبینی و بخل
چون که ایقا نکنی نی به دلیل و نه عزیز
ای سگ هار چه می‌خواهی از این خلق خدا
بسته‌ای از چه در چاره و هم راه گریز

۱. بر وزن مفعَلان مفعَلان مفعَلان مفعَلان

۲. بر وزن مفعَلان مفعَلان مفعَلان مفعَلان مفعَلان

سگ کرد و سرگردیش بخواندی سرگرده
ساختی بهر تن مردم حق، خنجر تیز
هر چه حمالی و خدمت به اجانب بکنی
بهره از آن نبری جز کفنی بفته به تیز
این چه حرص است و طمع وین چه امل باشد و آز
تویی آن گورکن و مرده‌خور و پست‌غریز
ریشه عمر تو را حق بکند از بن و بیخ
خلع گردی تو از این دولت و فرزندات
این نه بشنید کسی قائد یک مملکتی
مال ملت خورد و نگذرد از حب مویز
سائلی نیست که از او بکند استیضاح
کز چه مدرک شده تفویض جریبات و قفیز
تيله بشکسته بزده سکه و بنمود رواج
شد طلا حمل بریتان و سپس برده و نیز
گه بخشش بکنی حمله و بدھی دشنام
حق تعالی بکند کاسه عمرت لبریز

www.tabarestan.info
نشرشکش به تبرستان

بخت من در خواب بود و شد به خواب خویش پیر
وین عجب بگذشته از پیری کنون شد دستگیر
بس جفا و جور و طغیان دیدم از دور فلک
لیک ناگشتم به عمر خویش در زندان اسیر
حالیا در کنج محبس خفته‌ام با سوز تب
تا کی آید کی به بالین و همم شد دستگیر
آنچه با زندانیان بنموده ارفاق و کمک
در عوض دید این دل پردرد صدها زخم تیر
جرم و بی‌باکی و تقصیری نمی‌بینم ز خویش
من ندانم این چه تقدیری است از حی قدیر
نیست مستنطق چو بهرامی سگ بی‌شرم و هار
کاو به جان خلق افتاده‌ست چون گرگی شیر

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجید در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ هجری قمری ۵۷۰*

نزد نیرومند مردم دم زند چون توله‌سگ
پیش محجوبان؛ ضعیفان لیک چون خرس دلیر
انتقامم را کشد زان دیو بی عز و شرف
آن‌که آدم را نگهبان است و عالم را مدیر

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

آیا کسی به کنج قفس دیده چلچلا
آیا شنیده کس شود این طیر مبتلا
لحنش نه دلکش است و نه لحمش خوراکی
پس صید او چه فایده با رنج و ابتلا
دست فلک ز چیست که زندانی‌ام نمود
زد زجر محبسم به صدای جلی صدا
من طیر پرشکسته به کنج قفس چرا
من دست و پا بریده به زندان شدم آلا
گفتم به دل نئی تو به عیش جهان شریک
داده جواب منفی و گفتا حدیث لا
شد آشیان خراب و پراکنده جوجه‌هام
یا رب بگیر داد من از عامل بلا
آمد به سینه روحم و صبرم تمام شد
سازم خلاص، حق اسیران کربلا

زمام هستی و ویرانیم کنون افتاد
به زیر دست وی ارصد چو من شود پامال
کند شکنجه و گیرد ز بی‌گناه اقرار
مقام رتبه خود زین سبب فزون جوید
شراب اوست ز خونین سرشک بی‌پدران
به دست عامی حق‌ناپذیر و جاه‌طلب
نه قدر مردن مورش ندامت است و تعب
به عمد و جهل کند روز بینوایان شب
که بفکند دل آزادگان به رنج و کرب
کباب او دل زندانی قرینه تب

۱. سازم - بساز مرا = مرا خلاص کن.

کشد به زیر بسی را پی حصول رطب که قاضی است عقیق و نجیب و ناظر رب که ننگ جنس بشر هست و عار کل شعب خودش چو گرگ گرسنه بود همش ام و اب زهی مقام شود گرز خاملین حطب چو فرق می تدهد رب ز رب و رب از رب سقط کند به غشیش در ابتدای رجب

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

بقای خویش در افشای دیگران داند خطاست قاضی عالی بنان این سان شوم همان لثیم به پنجاه و پنج درگاهی است لثیم جنس و دنی طبع و سفله بهرامی است برای او نبود غیر لعن و وزر و وبال یقین بود چو ابوجهل غرق نادانی کشد خدای از آن دیو انتقام مرا

هیچ پروا نمانود از سوز آه و قلب تنگم ناگهان آمد ز گردون از جفا بر پای، سنگم لیک بینم هر که راه با کینه می آید به جنگم شاهد دود دل مجروح شد در چهره، رنگم پس فلک زد از چه بر دل نیز زهر آگین خدنگم کی روا بود ای عزیزان هم ز نندی پالهنگم یا که چندی استخوان آن هم به چنگال پلنگم حال پروازم کجا چون جثه‌ای بسی روح و منگم گفت صدها همچو تو نابود شد در پای خنگم

کنج زندان اوفکند این آسمان با پای لنگم بودم اندر زجر زهوی کز فلک بر جان رسیدم با بداندیشان نکردم غیر لطف و مهربانی ز آتش دل سوخت جان و خشک شد در دیده آبم صدمت بیماری زندان که خود بگداخت جانم من که در کنج قفس چون طایر بشکسته بالم غیر مثنی پر نماند اندر قفس از من نشانی این قفس گو باز شد یا بگسلید از پای، بندم دستیار شعبه ۹ ز آگهی آن بسی شرافت

یا که خطا دیده شد منافی تدبیر خاصه به زندانی غریبی و تب‌گیر گشته دلم خون ز ناله‌های سحرگیر مرگ من از زجر هجرشان شده بس دیر گشتم از این روز هجر یار جوان پیر سخت شدم از روان و عمر خودم سیر دست دعا شیر را نموده زمین گیر

بودم اگر صاحب گناهی و تقصیر عذر گناه از کرام آمده مقبول ده نفرم عائلات چشم به راهند سوختم از هجر جو جگان عزیزم هشت مه از عمر من گذشت به زندان خرد شد اعضايم از شکنجه محبس پشت من از بار غصه خم شده چون دال

هیچ نپرسد کسی ز چهره زردم
بهر خدا کی کند عیادت بیمار
نیستم از حال کودکان خود آگاه
نیست‌شان آگهی ز مرگ من ای کاش
مرکب عقم شده است مانده در این راه
واله و گمره شدم به ششدر حیرت
دست و قلم از بیان وقعه زندان
من که نکردم حقی به باطل تبدیل
یا که نبودم به عصمتی متعدی
پس ز چه این سان شدم دچار بلایی
هیچ ندانم خدای عادل و قادر
عدلی اگر هست این، مخالف عدل است
هست یکی قاتل نفوس و به اعزاز
وان دگری سارق است و مهتر قومی است
لیک چو من بی گناه و مدغم^۱ در غم
نیک و بدی را نتیجه هست مساوی
عزت انسانی و کرامت او را
عشقی ناکام این لطیفه چه خوش گفت
جستم اگر زین بلا و بند نمایم
کی بشوند صاعدین دهر مصاعد
حق بکشد انتقام بی‌گنه از شه

بهر علاج تبسم دهید تباشیر
خاصه مریض غریب و بسته به زنجیر
خورده به جان و دلم ز فرقت‌شان تیر
می نمودند در مخیله تصویر
چون که نبرده است پی به منزل تقدیر
بسته شدم راه هر علاجی و تدبیر
همچو زبان لال و گنگ گشته ز تقریر
یا که ندادم طریق عادلانه تغییر
یا گنه نکردم به بی‌گناهی تعزیر
کامده در چشم من جهانی چون قیر
از چه روا داشت یمن تفاوت و تغییر
بی‌گنهی او فتد به حبس و به زنجیر
عامل صدها زنا و مورد تقدیر
گشته بسی خانه‌ها از او زبر و زیر
گشت به چنگال گرگ گرسنه نخجیر
گریه و عجز و دعا ندارد تأثیر
در نظر عارفان چه باشد تفسیر
«مسخره‌بازی است این جهان زبر و زیر»
حبسی بی‌جرم را حکایت تقریر
تا بکنند این خرابه بادیه تعمیر
کشته شد از دار و از مسلسل و شمشیر

دل سیه گشت ز تاریکی زندان فلکا
مونس روز غم و همدم شب آه من است
درد ما را نرسد حضرت یزدان فلکا
سوسک‌ها در غم «باقی» شده نالان فلکا

۱. مدغم = mad yam اسم مفعول است از مصدر مزیدویه «ادغام» که اصطلاحاً یعنی «حرفی را در حرفی فروکوبند» و آن فروکوبیده‌ها را مشدد تلفظ کنند مثل «د» در واژه‌ی «مدت» مجازاً یعنی «کسی که او را در هم کوبند».

بهر علاج تبم دهید تباشیر
خاصه مریض غریب و بسته به زنجیر
خورده به جان و دلم ز فرقتشان تیر
می نمودند در مخیله تصویر
چون که نبرده است پی به منزل تقدیر
بسته شدم راه هر علاجی و تدبیر
همچو زبان لال و گنگ گشته ز تقریر
یا کیه ندادم طریق عادلانه تغییر
یا که نگردم به بی گناهی تعزیر
کامده در چشم من جهانی چون قیر
از چه روا داشت این تفاوت و تغییر
بی گنهی اوفتد به حبس و به زنجیر
عامل صدها زنا و مورد تقدیر
گشته بسی خانه‌ها از او زبر و زیر
گشت به چنگال گرگ گرسنه نخجیر
گریه و عجز و دعا ندارد تأثیر
در نظر عارفان چه باشد تفسیر
«مسخره‌بازی است این جهان زبر و زیر»
حبسی بی جرم را حکایت تقریر
تا بکنند این خرابه بادیه تعمیر
کشته شد از دار و از مسلسل و شمشیر

هیچ نپرسد کسی ز چهره زردم
بهر خدا کی کند عیادت بیمار
نیستم از حال کودکان خود آگاه
نیست‌شان آگهی ز مرگ من ای کاش
مرکب عقلم شده است مانده در این راه
واله و گمره شدم به ششدر حیرت
دست و قلم از بیان وقعه زندان
من که نکردم حقی به باطل تبدیل
یا که نبودم به عصمتی متعدی
پس ز چه این‌سان شدم دچار بلایی
هیچ ندانم خدای عادل و قادر
عدلی اگر هست این، مخالف عدل است
هست یکی قاتل نفوس و به اعزاز
وان دگری سارق است و مهتر قومی است
لیک چو من بی گناه و مدغم^۱ در غم
نیک و بدی را نتیجه هست مساوی
عزت انسانی و کرامت او را
عشقی ناکام این لطیفه چه خوش گفت
جستم اگر زین بلا و بند نمایم
کی بشوند صاعدین دهر مصاعد
حق بگشاد انتقام بی گنه از شه

دل سیه گشت ز تاریکی زندان فلکا
مونس روز غم و همدم شب آه من است
درد ما را نرسد حضرت یزدان فلکا
سوسک‌ها در غم «باقی» شده نالان فلکا

۱. مدغم = mad yam اسم مقول است از مصدر مزیدفیه «ادغام» که اصطلاحاً یعنی «حرفی را در حرفی فروکوبند» و آن فروکوبیده‌ها را مشدد تلفظ کنند مثل «د» در واژه‌ی «مدت» مجازاً یعنی «کسی که او را در هم کوبیدند».

موتور برق ندیمی ست غزل‌خوان فلکا
راز کس فاش نمایند خرامان فلکا
وین دو، دارایی من گشته به دوران فلکا
همه را باز ستاندند به زندان فلکا
کاین بلای سپری گشته شتابان فلکا
از درم گاه درآید مه تابان فلکا
در قدومش بکشم ناز فراوان فلکا
تا خروس سحری گشته نواخان فلکا
کاوش به رخساره باقی شده غلطان فلکا
ستاندند آن «غول» بیابان فلکا

منظرم روزنه محبس و جرز و در و بام
بوق ماشین‌سواری به صدای بم و زیل^۱
همدم خاصه من کهنه‌عبایی و کتاب
لیک افسوس کتاب از کف من بیرون شد
بس اشارات شد از ثابت و سیاره به رمز
بهر اعلام ز کیفیت احوال فلک
کلبه‌ام گاه شود گرم ز تابیدن خور
این قدر بحث به دانشکده عقل بشد
اشک چشمم همه دم طرفه رفیقی است صدیق
انتقام همه زندانی بی‌جرم و گناه

نچشد شربت جان‌کندن زندانی را
خورد این آش گل گیوه مجانی را
تا ببیند شرف و حرمت مهمانی را
ساز هم‌خوابه وی جیب بُروجانی را
به زمین آر حق! این رفعت کیوانی را
این اثر هست مَر آن فطرت شیطانی را
با چنین چه بدل آن تخت سلیمانی را
که ندیدند به تن کسوت اعیانی را
بهر اشراف کنون بره قربانی را
بدهند این سه نجات ابدی، جانی را
ور معلم بود او حکمت لقمانی را
داشتند آرنه نظر رحمت یزدانی را
بهر صید زن مردم رخ غلّمانی را؟

قاضی ار حبس نگرود دو سه ماهی بی‌پول؛
ای خوش آن روز که قاضی فتد از نعمت و ناز
چه شود گر شب و روزی به کریدور آید
ای طبیعت تو به کاریدور و بَخَشْش بفرست
می‌رساند به فلک داد دل بی‌گنهان
خفته بس بی‌گنه و گرسنه و عور به حبس
در مجرد به زمین هشته سَر ای عدل‌نمای
هست زندان قفس فرقه‌ای از بی‌پر و بال
این یکی را زن و طفل است که مانند^۲ آن‌ها
قدرت و ثروت و حُسنند قوی مانع حبس
هر که را این سه نباشد بشود حبس ابد
پول و ۵۰/۷۲۰ است کنون رایج بازار قضات
صاحب قدرت و سرمایه توالت بکنند

۱. زیل = zil = واژه‌ای مازندرانی است به معنی «قدرتمند، محکم، پهلور، کش» اما شاید بتوان آن را مبتدل «زیر» در مقابل «بم» دانست.

۲. «مانند» یعنی می‌مانند، شبیه‌اند.

هست البته چنین قاضی و مستنطق تا
وای بر حال دل حبسی بی‌پول و غریب
باشد این فاجعه از نخوت آن قائد دون
باز هشته است به خود ظلم‌گه و مفسده را
قتل تدریجی شه محو نمود از تاریخ
حرص و نادانی و بدبینی او لرزان کرد
خلق را جان به لب آورد و ببلعید و بخورد
ای فلک تاب به کشور شفق
تا که در زیر لوای شرف کش
کن به علم و هنر و دوستی گران

رشوه دادند چو آن ۵۰/۶۰/۲۰ خیابانی را
که مُمَثَّل بود او عقرب کاشانی را
که نبیند به جز از خویشتن، انسانی را
نشنود شکوه یک بی سر و سامانی را
فتنه هائله اشرف افغانی را
در ته خاک، تن یوسف کنعانی را
عمل این است چنین غول بیابانی را
ساز ویران اثر این مغرب ظلمانی را
بلکنیم از چینه و بن ریشه نادانی را
بدل این جاه پرستیدن ایرانی را

بیگانه گشت تازه نگهبان کائنات
ظلم و فساد چون که زمین را فرو^۱ گرفت
سیارگان^۲ ز سیر فتادند و ثابت‌اند
نالد زمین که گشت چو من واژگون سپهر
خلق جهان چو گله بی‌گله‌بان، یله
ایران چو باغ بی در و بی باغبان شده
در حبس خفته‌اند بسی بی‌گناه و عور
قاضی اگر به گوشه زندان شود اسیر

یا پیر گشت و قطع شدش رشته حیات
وارون شده است وضع جهانی ز هر جهات
غُلوی شده است خاک چه آبا شد امهات؟
یک پله شد ترازو و بی‌پرده شد بنات^۳
گرگند بین جامعه در کسوت رعات^۴
گشته نصیب رهگذرش نفع حاصلات
این جرم بی‌جیره^۵ بود ناشی از قضات
نوشد شراب مرگ و بیفتد به مشکلات

۱. فراگرفت بهتر است از «فروگرفت»

۲. سیارگان ز سیر فتادند و ثابت‌اند

۳. یک پله شد «ترازو» و بی‌پرده شد «بنات» درین بیت بین واژه‌های «زمین، سپهر، ترازو و بنات» مراعات نظیر تناسب برقرار است و منظور شاعر ازین بیت، نمایش اوج هرج و مرج، نابسامانی و درهم بودن اوضاع اجتماعی است؛ واژگونی سپهر، یک پله شدن ترازو - در حالی که هر ترازو دو پله دارد - و بی‌پردگی بنات (دختران) جملگی بیانگر آشفتگی و بی‌قانونی است.

۴. به معنی «چوپان» است رعات جمع «راعی»

۵. جیره: عربی است و به این معانی: انگو، دستبند / چوب‌هایی که بدان استخوان شکسته را می‌بندند / در فقه مالیدن دست تر در وضو بر پارچه‌ای که روی زخمی در محل وضو، بسته شده است.

هستند «لات» جملگی و بنده «منان» این نکته حل نگشت و نشد کشف معضلات محروم از حیات به زندان غم، غمرات^۱ و ز حال تا به حشر شود آنچه سینان آن کاو بُد است^۲ در همه عمر خویش مان گردد تنش نصیب دو صد تیر از رمان^۳ نفرین به حال اوست ز ارواح طیبان چون رایگان به قهر شده غاصب دهان از نیستی و گرسنگی خاصه از ثقاست او بست بزرگستان حسین ز کین آب از فرات دل‌های مسلمین همه آزرده و مُسلمان در حبس و زجر کشت جماعتی از رُوان بر بود معجر از جمیع مُخدران ویران نمود مسجد و محراب و سومنات تکذیب کرد جمله آیات و بینان با این صفات و ذات، مماش به از حیات

مستنطقین مخالف تقوی و عزت‌اند منعم به عیش و در غم و زندان، گدا چرا بر تخت ناز و کسوت کبر و ریا، غنی از صدر عالم آنچه که انسان گناه کرد باشد به گردن سگ هار آن بت بزرگ آن گرگ هار و وان سگ گیرا و خوک پیر آن نسل شمر و نطفه سگ‌مظهر یزید ارزاق توده را به خودش داده اختصاص شد آه و ناله همه تا آسمان بلند او نسل ابن سعد و سنان ست و حرمله او راه را بیست به زوار کربلا او منع کرد روضه شاه شهید را بنهاد بر سر همه ننگین‌ترین گناه آباد کرد مرکز رقص و سماع را او منکر خدا و رسول و امام شد او دشمن است مذهب و دین و کتاب را

کرده کمین بهر غارتِ دل و دلدار قافله را نیست نظم و قافله‌سالار هم‌نظر گرگ‌های وحشی خونخوار آلت منظور خارجی شده در کار کهنه‌حصیر از زمین و میخ ز دیوار از اثر ظلم این ستمگر غدار سلب شد از جملگی اراده و آثار

ملت ایران بخواب و خصم زبردست راهزن اجنبی مجهز ولیک این وای بر آن گله کیش محافظ و راعی است قائد سفاک و بی‌شرافت و خائن ثروت ما را ببرد و کرد چپاول توده مردم فقیر و بی‌سر و سامان ملت بیچاره جثه‌ای شده بی‌روح

۱. غرات: برهنگان و بی‌چیزان.

۲. «بُد است» مخفف «بوده است»

۳. «رمان» جمع «رامی»: تیراندازان

ننگ سلاطین شده است و رید به دربار
بُرد هم از سلطنت شرافت و مقدار
کشت و کشیدست جملگی را بردار
کرد ز بدبینی اش زیبون و نگونسار
عده دیگر ز پاک مردم دین دار
از عمل و علم آن مصادر افکار
کم بُودش بحر و بر و جنگل و انهار
مُردن او به ز زندگانی عار
در قفس حبس خفته مفلس و بیمار
خفته به زلفان غم غریب و دل افگار
نابغه است این دنی چو گرگ بشرخوار
پادشهی این چنین فجیع و ستمکار
حق بنماید به تیغ غیب گرفتار
می دهد او جسته جسته جان به سر دار

لکه حیض بشر همین سگ هار است
افسر و تخت کیان نجس شده از او
آنچه در ایران رجال بوده و حقگوی
جمع دگر از رجال راد مهین را
گشته فراری ز ترس گرگ نهان گیر
دولت همسایه استفاده نموده است
جمله برفتند او بماند ولیکن
داشت اگر علم و فهم و عزت و ادراک
او شده باعث که مثل «مجد» هزاران
اوست سبب مثل بنده بی گنه و جرم
ببهد ضرب المثل شد اصغر قاتل
کس نشنیده است از زمان کیومرث
خانه خراب و عشیره حبس و خودش را
یا که بینم به دست ملت حساس

ندانم چیست تقصیر و چه باشد جرم و عصیانم
چو داند از جماعت برکنار و نسل اکوانم
کزو آسان شده مشکل و زو مشکل شد آسانم
شرار آتش دیوی بسوزاند گلستانم
که افتاده است برق خان و مان سوزی به دامانم
نباشد آگه از احوال من انصار و اعوانم
طیبیم نیست در بالین خدا را من مسلمانم
به خاک ره شدم مسکن چو اهل این و از آنم
ز جور ظلم سلطانی از این ره مات و حیرانم
کلاه ننگ بر سر هسته ایم این است برهانم
می کنم بر تاج او هر گه که بتوانم
که هر دم گرید و گوید خداوندا ستان جانم

طناب ظلم دهر افکنده شد در گردن جانم
مرا محروم کردند از مزایای حیات آری
عجیب این چرخ دون پرور به دامن حقه ها باز
نبودم منتظر ز الطاف حق عمداً به کین جویی
نمی باشم گنهکار و نکردم هتک ناموسی
غریب و یکه و بیمار افتادم در این زندان
نه یاری تا که پُرسد در سحرگه حال بیماری
شده کشور خراب ظلم و ملت از پریشانی
محیط ملک ساسانی سیه چون شام زندانی
برای ما بود مردن حجاب بی حجابی چون
به درباری که باشد صاحب تختش تبرداری...
بینم بارالها بی نوا و کور و مغلوبش

قائد کشور ما دزد و جنایتکار است
 این دنی فطرت و افعی صفت و گرگ‌خصال
 دشمن ملت و ملک است و اجانب‌پرور
 ملک و سرمایه و تقدینه و هستی همه را
 به همه ملت ایران ز وضع و ز شریف
 الحذر زین سبع وحشی و بی اصل و نسب
 نیست او را شرف و عاطفه و رحم و حیا
 به جهان کس نشنیده است چنین حرص و طمع
 جانی و جیب‌بر و قاتل و قواد و ملووظ
 قاضی و پارکه‌خائن و مستنطق دزد
 بی‌گناهان به چنان محبس ویران‌شده‌اش
 نود و نه نفر از صد تن محکوم به حبس
 ما نداریم کنون شاه و رئیس محبوب
 ننگ ایرانی و ایران شده و عار شهان
 انتقام همه را دست خدا گیرد از او

عملش زشت‌تر از راهزن و اشرار است
 دیو دیوانه و درنده و آدم‌خوار است
 حکم همسایه به این ننگ بشر سربار است
 بُرد از این ملت بیچاره و اینش کار است
 گاوسان شاخ‌زن و زهرفشان خون‌بار است
 چون سگ هار بشرِ موذی و خلق آزار است
 ضد آزادگی و خار ره احرار است
 نیست معلوم چه میزان و چه‌اش معیار است
 آنگهی را همگی جامه از این دستار است
 جمله را گوش به آواز سگ دربار است
 سر به زانوی غم از مظلومه‌اش بسیار است
 بی‌گناهند و خدا شاهد و مولی یار است
 ای صد افسوس که این قافله بی‌سالار است
 یادگارش غم و ویرانی خلق آثار است
 قاطع گردن او خنجر آتش‌بار است

بر تخت گر این پیر سگ هار نمی‌شد
 گر این همه ظلم و ستم و آز نبودش
 ایرانی اگر قائد خوش‌قاعده می‌داشت
 وین توده اگر مرده و مرعوب نبودند
 این دیو دغا بود اگر عاقبت‌اندیش
 در کار قضات ار نظر و بازرسی بود
 گر پارکه و قاضی و مستنطق خائن
 نابودگر این منطقه مرهون اجانب
 دستور عمل گر ز سفارت نبد او را
 گر حیض نبودند چو زن متخبینش

از میهن خود جامعه بیزار نمی‌شد
 این ملت بیچاره گرفتار نمی‌شد
 در چشم ملل بی‌هنر و خار نمی‌شد
 جان همه اندر کف گرفتار نمی‌شد
 ناحق آسدی بر زبیر دار نمی‌شد
 این رشوه و ۵۰/۶/۲۰ رایج بازار نمی‌شد
 می‌خفته به زندان، و زغی مار نمی‌شد
 دیهیم شهی خلع ز قاجار نمی‌شد
 این کله‌خر رو (ناخوانا) نمی‌شد
 این پیشرف دزد میاندار نمی‌شد

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ *۶۵

این جانی ملعون و این خائن کشور وین ننگ بشر کاش در اعصار نمی شد

مولود خفته بخت بود آن که ز اتفاق
این بیشرف نشست چو بر تخت سلطنت
زین نسل دیو و نطفه سگ مظهر یزید
هر کس پیاده بود به ره ماند و خاک شد
نابود گشته عزت و ایمان و آبرو
چون مردگان گور شدیم از فشار ظلم
رفت از میانه عصمت و آزادی و امان
مجبور گشته جامعه در کفر و ارتداد
آن شاه اعظمی که همش حکم و قدرت است
وین پست طبع و دون صفت و پیرزن شکار
یعنی که ظلم و جور و فشار و شکنجه اش
باشد شجاع خانه و نسبت به مادرش
ای پیرزن گزنده و ای دشمن ضعیف
شاهان به دور خویش هنرها همی کنند
بس قاندین به ملت خود لطفها کنند

آنچه شنیدیم نقش وهم و خیال است
هر که بود چشم دار عدل و مکافات
عدلی اگر بود و حاکمی و جزایی
داشت اگر معدلت و وجودی و مصداق
شخص غنی نافتد به حبس و گر افتد
مال گدا بر غنی اگر چه حلال است
عدل چه باشد جزا که بدهد و بیند
کس ز عدالت اثر ندید و نبیند

عودت معدوم چون که امر محال است
همچو لب تشنه فکر آب زلال است
لازمه اش انتقام ظلم و وبال است
بی گنهی از چه در عذاب و نکال است
ناجی او اسکناس و ملک و منال است
خون غنی بر فقیر پاک و حلال است
آنچه شنیدیم حرف و قال و مقال است
تا که جهانی معبر از مه و سال است

ظالم بود فرقت نگار پری روی
 هست جهنم سیاهی شب هجران
 قائد ما بس دلیر و زبر و زرنگ است
 بر فقرا حمله‌ور بود چو سگ هار
 هیچ نه راهش آیا خدا و رسول است
 مملکتی کاوشه است یکسره گور است
 نزد قوی پنجه‌گان بود چو خر لنگ
 آنچه مرا کرده دل‌فسرده چو مجنون
 مهدی من دم به دم به چشم من ^{بیشکیش} ^{بهرستان} ^{www.khanehstan.com} ^{آهیل}
 طفلک بی‌مادرم جلال مجلل
 طاهره آن دختر یگانه باقی
 مادرشان همسر زمان جوانی است
 عدل خدا بوسه از دو چشم غزال است
 جنت حق، مهر یار و صبح وصال است
 لیک دلیرش نزد عمه و خال است
 در بر نیروی سرخ مثل شغال است
 مذهب و دین و خدایش غارت مال است
 تخت سلامش به رتبه کم ز مال است
 نزد ضعیفان همو چو رستم زال است
 فرقت و هجر جوان بنده جلال است
 هیچ ^{بیشکیش} ^{بهرستان} ^{www.khanehstan.com} ^{آهیل} ^{بهرستان} ^{www.khanehstan.com} ^{آهیل} ^{بهرستان} ^{www.khanehstan.com} ^{آهیل}
 آن خجسته خصال است
 عصمت محض است و هم فرشته جمال است
 آن‌که مرا خون چو ارث باب جلال است

کور گردد چشمت ای ظالم که از بیداد و جور
 خفته در زندان غم بس بی‌گنه با چشم گریان
 قطع بادا ریشه و گردد عزا عیش جوانت
 چون ز ظلمت خفته در محبس بسی بیمار و غریان
 دیده‌ها بس منتظر ماند و بشد مأیوس آخر
 حق تو را ویران کند ای ضد جمع بینوایان
 آنچه بود این ملت بدبخت را از ملک حاصل
 غارت و یغما نمود و کندیشان از ریشه بنیان
 هست نهصد در هزار از حبس مفلوکان و مفلس
 بی‌گناه و جرم و عصیان، بی‌فصور و ظلم و طغیان
 غرق دریای غرور و نخوتی ای دیو خودسر
 کس ندیده خواب غفلت این چنین در نسل انسان
 نیش زهرآگین ظلمت خورده بر دل مرد و زن را
 شد ز کردارت مکدر آه دل‌های پریشان

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجید در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ۴۷۰*

این اداراتی که دایر کرده باشد از وجودش
مرکز دزدان قاتل، مصدر اوباش و زندان
کشته شد یا شد فراری یا نگون در کنج محبس
بود هر آزاده مردی در محیط ملک ایران

ما منتظر که نفخه‌ای از صور در رسد
یا عاقبت قیامت این گور در رسد
گردد سحر دو مرتبه شام سیاه ما
یا صبحگاه این شب دیجور در رسد
گم کرده ره به وادی تاریک مانده‌ایم
تا نور رهنما مگر از طور در رسد
ما را ز جاهلان سیه‌نامه خوانده‌اند
تامان دم قرائت منشور در رسد
در سایه امید ظفر صبر می‌کنم
تا وقت انتقام من عور در رسد
گفتا که انتقام ز کی بایدش کشید
گفتم که نوبت شه و شاپور در رسد
کشتند تخم، کارگران در محیط خاک
تا موسم عصاره انگور در رسد
باید نمود صبر و مماشات با امید
تا ایده‌آل بقعه بلور در رسد

این بی‌پدر نبود چو قائم به ذات خویش
شد متکی به مصر و زنی را بهانه کرد
فاروق خود همی خورد از ... انگلیس
وین ریش خود ز مقعد فاروق شانه کرد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

یک زن گرفت ولیک دو شوهر قبول کرد
یک تیر را به چند هدف، خوش نشانه کرد
بفروخت روح کشور ما را به نفع خویش
اندر عوض به تخت کیان آشیانه کرد
تمدید غصب نفظ به امر سفیر بود
مکگری به ضد توده ما ماهرانه کرد
صندوق زر ز مرقد هشتم امام برد
دزدی نگو که یک عملی سارقانه
ویران نمود مسجد و صحن و ~~مدرسه~~ ^{مدرسه} را ^{مدرسه} به تبرستان
بی حرمتی به بقعه و بر آستانه کرد
چندین هزار شیعه و زوار شاه را
زنده به گور و قتل فجیعی شبانه کرد
ویران نمود یکسره خلق شمال را
عریانشان ز خاک و ز دام و ز دانه کرد
بنهاده‌اند رو به بیابان و کوه و دشت
تاشان خراب منزل و ماوا و خانه کرد
زر را نمود جمع و به خود داد اختصاص
وز راه بر و بحر به خارج روانه کرد
شد ضد ملک و ملت و بدخواه عز و دین
این کار را اراده حق یا زمانه کرد

این پارک‌های بارگه ننگ بشر
ریده است به عدلیه ز پایش تا سر
نه رأی ز خود دارد و نه دست و قلم
صد لعن به این خانه که این استش در

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ۶۹۰۰

مستنطق ۵۰/۶/۲۰ اسیر شهوات
گیرد بضمن نقد و بدهد به برات
ای وای بر این ملت چون نعش که هست
در دست چنین میته مفتاح حیات

دیوان جزا که رأیشان را
صادر بکنند محرمانه
کانون جنایت است و دزدی
صد رحمت حق به جن...خانه

پیشکش به تبرستان
www.fabarestan.info

دی به مسلخ رفته دیدم گشته دیوان جنایی
چون جنایت کرده بود آنجا به واقع خودنمایی
بس عجب کردم من از این اسم و دیدم در حقیقت
جا گزیده در پس هر میز «دیوان» جنایی

بر قاضی دون ز خلق و حق بادا لعن
هر دم رسدش ز مرد و زن صدها طعن
بی رحمی و دون طبعی و خبیثش باشد
زائد ز جوانمردی بن زائده معن^۱

۱. (معن بن زائده) از بزرگان آخر دولت امیه بود که در سال ۱۵۲ یا ۱۵۸ هجری به دست خوارج کشته شد.
«معن» در جود و کرم ثانی حاتم طایی بود.

عروسی کرد و نشنیده کسی بوی طعامش را
ولی صدها ز ملت را به زندان کرد مهمانی
نمود این بیشرف بیچاره‌تر، بیچاره مردم را
ز طاق نصرتش طغیان نموده ظلم و ویرانی
عروسی را سبب بنمود و غارت کرد ملت را
عزا در توده برپا شد ز عیش این دد جانی
دگر نگذاشت باقی بهر ملت میخ دیواری
کسی نشنید و نادیده است این سانه‌چرخ ص شیطانی
شده آه و فغان و ناله مردم بلند کین به تیرستان
عجب سفاک و جلاد است این غول بی‌پای
بدا بر حال این ملت حکومت تا بود با او
چو شناسد کسی جز خود نبیند هیچ انسانی
بداده ملک و ملت را بهای بارک‌اللهی
ز گورستان به در آرند سر شاهان ساسانی

بود محکوم حکم انگلیس این مظهر پستی
خورد این بیشرف غازور و مدفوع بریتانی
ز..... آورده‌اند از بهر خود شیکی
برای یک پدر با ۲:۶۰۲ شرعیش مجانی
پی اهل دادیش تا/..... پدرشوهر
مگر این طولی/..... (ناخوانا) طولی پنهانی
چشد از او نمک هر کس که ره دارد به دربارش
به تابستان ز بیلاق و ز قشلاقش زمستانی
دو توپ پنبه چون از دو سوی شهر شد خالی
دو پاهایش سوا بنمود از مقعد نواختنی
جواهر آنچه در ایران بُد و هر سیم و زر، یک‌جا
نموده حمل زنها و بزد بر چاک پنهانی
آروز بعد از استخلاص از زندان نگاشته {

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❁ ۷۱۰

از پس تعذیب و رنج و محنت زندان
سخت شدم زندگی چو بنده آزاد
وز غم هجران کودکان پریشان
سوخت مرا جسم و جان و بر شده فریاد
پای فشردم عجب به جنگ طبیعت
دل شده‌ام سخت زین جدال، چو فولاد
این بشر گربه‌سان انیس مخالف
رحم ندارند این سلاله جلاد
بوده پس پرده آنچه رمز و معما
حل شد و آسان به دستیاری استاد
دل شده‌ام پر ز درد و سرد و پریشان
سینه شدم سرخ همچو کوره حداد
ذهن شدم ناصواب و گمراه و بدبین
طبع سلیم خراب گشت و بُد آباد
دست خدا گیرد انتقام مرا زود
زان سگ و لگردد و خوگ وحشی و قواد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

گذشت عمر عزیز و به آرزو نرسیدم
به جز به خواب، رخ کودکان خویش ندیدم
یقین به خواب همی بوده تا به صبح قیامت
اگر به پای نمی داشت پاسبان جدیدم
شدم هر آنچه به یزدان و انبیا متوسل
شکنجه، شد دو سه چندان، عذاب گشت شدید
عجب که بی گنه و جرم و بی جنایت و تفصیر
هزاربار تن خسته زهر مرگ چشیدم
شدم به مخمصه‌ها، آنچه زو کنار نمودم
به حبس و زجر فتادم و زو هر آنچه جهیدم

بدیدم آنچه که در عمر خود به دیده ندیدم
به حبس «قصر» و «موقت» بسی ندیده بدیدم
انیس زندگیم رنج روح و درد سرم بود
به باغ از پی گل، زهر نیش خار رسیدم
بده خدای جهان حس انتقام به ملت
دهند تا که ز اخراج نسل دیو نویدم

و منه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

طیر را بین پی آبادی و تعمیر وطن
کشد از هر بر و بوم و در و بامی خاشاک
مور با آن همهی ضعف و پریشانی و عجز
بین چه سان حفظ کند حجره خود را در خاک
جنس یک دسته ز ایرانی خائن را بین
که نه شرم از حق و از توده نداشتند باک
گاه نامحرم و بیگانه به خود راه دهند
که به چنگ سگ خود می‌بنهند این در پاک
آن ضیایی که نگو بر سر او دیهیم است
چند روزیش جهد اسب و زند پس بر چاک
هر که را دهر دهد چند صباحی نوبت
از چه گویش که أنت الہ نعبد ایتاک
پی این جیفه چون جیوه فرار و نجس
یا پی نام که ننگ است چو باشد ادراک
این فتوری که به ما روی نمود از خود ماست
به خداییم سزاوار شهی چون ضحاک
این قصور از اثر طینت ناپاک وی است
هر که ناموس فروش است، فروشد به مغاک

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ۷۳۰۰*

صاحب عاطفه با توده انسان بشر است
غیر از آن زنده تنی فاقد نفع و ضرر است
مرد خوش طینت و نیکو صفت و روشن دل
مرده و زنده وی یکه بسان گهر است
جنس خود را نتواند که پریشان بیند
زجر هر فرد ز انسان به دلش نیشتر است
محترم می شمرد هستی هر ذی روحی
ضرر هستی هر زنده به زعمش ضرر است
نتواند که ببیند چو خودی خوار و زیون
پستی یک نفر از خلق به قلبش شرر است
اشک از چشم، روان می شوکدش چون بیند
بِسُئَلِ خسته روان گه که سرش زیر پر است
لیک هستند بسی زین بشر اعجوبه
دلی از صخره و فولاد و مسس سخت تر است
ار دهد جان ز فلاکت ببرش طفل یتیم
خوشی اش زاید و عیش و طربش بیش تر است
این گروهند که خون فقرا را نوشند
خون یک عده گدا ریخته در جام زر است
رزق این مردم بیچاره و محروم ز حق
در کف عده خون خوار و به انبار در است
خورده خون فقرا را و سمین گشته چو خیک
ثمر زحمت ما را بُرد اینش اثر است
همه دوشیده و نوشیده ز ما حاصل عمر
آنچه اندوخته مادر و ارث پدر است
باش هشیار و برازنده اعزاز و شرف
که کنون نوبت صاحب هنر و کارگر است
انتقام شهدای ره آزادی را
باید امروز کشیدن که جهان در گذر است

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مرد نبود که بود بنده و مرعوبِ چو خویش
ترس اندر خور آن کس که پس پرده در، است
هر که دارد سر تسلیم ستمکار و قوی
هست زبینه نابودی و بار بشر است
رحم کو شفقت و ارفاق کجا مردی چیست
ز استماع سخن حقه‌شان گوش، کر است
گفته‌ای کاو نکند در دل دونان اثری
مجد گر هیچ نگوید به خدا خوب‌تر است

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

بس شده جويا در اين محيط و نديده
نی ز اثر غیرتی و نی ز مؤثر
هر چه که از هر که دیده قشر و مجاز است
چون ز یکی نغمه‌ساز بانگ مَکبَر
من که حقیقت در این سلاله ندیدم
بلکه گروهی مُنکرند و مُغایر
آنچه بخواندم خدای را به خدا هیچ
حاصلی از آن ندیده جز ز فلک قر
کیست که بنمایدم ز عاطفه این رمز
تا که نباشم ز جاهلان مقصر
فرق چه در رَبّ تصور آید و مرئوب
عجز بشر را چه محمل است مظاهر
از چه یکی کسوتش فزون ز حساب است
در دگری به ز او نباشد سائر
قصده چه بود از کرامت بنی آدم
چیست از این حذف و فقر و نکبت ما، سیر
من که از اول خیرفت بودم و نافهم
حال که نازل از این دو وصفم و شاکر

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ * ۷۵

«باقی» بیچاره بستری شد و معلول
مات و خمود است هذیان گوید نادر

دنیا شده است تا که به کام توانگران
غیر از توانگران، همه گشتند ناتوان
افسانه نیست غارت اموال زید و عمرو
افسون مخوان که برده به یغما ز این و آن
نی معتقد به مذهب و نی معتنی به دین
تسبیح و ریش دام بود بهر صید نان
از رحم و از مروت و انصاف بی خبر
با خشم و با لثامت و تزویر توامان
عاجز گشتند و نیش زن و بینوا گداز
زاهدتما به جامعه هنگام امتحان
تا کی به زیر بار ستمکار خم شویم
باید ز سر، گذشت و به میدان نهاد جان
امروز روز نهضت کار است و کارگر
ای بد به حال آن که بیارست و شد نهان
فرصت مده ز دست که نوبت به ما رسید
مگذر ز حق خویش که می بگذرد جهان
شو متکی به مردی و مردانگی و عزم
بریند چشم دل ز مواعید این و آن
مردن به نام به که بسی زیستن به ننگ
قد علم به است ز تعظیم این و آن
یک بازو است نقره و دیگر طلا تو را
حیف است بنگری تو به ته سفره فلان
مجد ستم کشیده که نابود ظلم شد
اینک چشد به جای بلا خون ناکسان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مغرور مشو به دانش خویش
چون هست ز دانش از تو کس پیش
بالقطع ز همگان شوی پس
گر عجب کنی به دانش خویش

گر نه بتوانی کنی از ظالمی رفع ظلام
لااقل مظلوم را منما شکنج از پنجه‌ات
ز انتقام دهر افتی گر دمی در پیچ و تابش
صبر کن تا وارهاوند مطلق از شکنجه‌ات

قناعت آن نبود ناخوری چون نانت نیست
که این بود صفت گرگ و گربه و کرکس
بود قناعت ممدوح و وصف مرد خدا
که ناخوری خود و نان بی‌نظر دهی با کس

چو مطلوب، خوش آیدت در خیال
نیابی دمِ رؤیتش جز ملال
ولی گر قبیحش به فکر آوری
به رؤیت بیاید برت حسن حال

به گمان باطل خود مکش انتقام، کس را
که مسلطت نماید به خدا خدا، مگس را
پی جاه و مال و قدرت، چو به اعتدال کوشی
به امان و عزّ گرای، بکشی اگر هوس را

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۷۷

گمشده‌ای را چو شوی رهنما
حق دم بیچارگیت شد دلیل

ظلمت عالم تو را روشن شود از نور علم
در امان از فتنه دهری به استظهار حلّم
آن‌که در ره مانده شد، نبود جز از زشتی خوی
و آن‌که تا منزل رسیده، هست او امی و سلّم

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

گر زیان ناکرده با ناموس خلق
با تو سازد زوجهات در کهنه‌دلق
ور طمع در عصمت مردان کنی
می‌زند ناموس تو با غیر جد...

گر تکبر به خلق حق نکنی
می‌نگردی به غیر و خویش ذلیل
مانده‌ای را شوی چو راهنمای
حق شود روز مانند گیت دلیل

هر که از زی خود شود خارج
در مثل خون او هدر باشد
و آن‌که بینی ز رهروان شده پیش
نزد اهل طریق خیر باشد

نکشی گر به روز، بادِ تَعَبِ
نتوانی نمود عیش به شب
گیری از کارگر کناره همی
مانده از خلقی و کناره ز رَبِّ

ای بدا روزگار آن بیمار
که پرستار او بود خسته

هم به عادت بسی است مشکل و صعب

جلبِ صیدِ ز بندِ بگسسته

پیشکش به تبرستان
www.tabarstan.info

«بیزاری از دنیا»

مرگ را لایق و مشتاق و سزاوار منم
در خور از مغلظۀ جامعه بر دار منم
نیست بدبخت‌تر از من به جهان موجودی
در قفس بسته چو یک مرغ گرفتار منم
تا که پر بود مرا حالت پرواز نبود
وین عجب بی‌پر و پژمرده و طیار منم
آنچه از گردش افلاک شود استنباط
گوییا دشمن هر ثابت و سیار منم
پی هر نیش نباشد که کسی نوش نیافت
مرده از هجر گل و مظلّمۀ خار منم
پیر گشتم همه در آرزوی روی نگار
دل پر آذر شده از آز و در آزار منم

چو طبیعت خبر از فطرت بد یافت کند
در جهان بی سر و بی سایه و برگردانش
هر که بدبین به بشر گردد و بدخواه چو خویش
عاقبت می‌کند این طینت و خو حیرانش

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۷۹

از دوستی کسی که سودت نرسد
از دشمنی اش زیان نخواهی دیدن

مدیحه نالایق در توصیف صاحب عین‌اله
صاحب مستشار کرمانشاه:

حکمت ز تو آموخته لقمان و فلاطون
ای علم و ادب در تن و روحت یم و کانون
جانم شده حیران تو با بعد مسافت
باللعجب این جذبه بود یا شدم افسون
عیب است ز مجد ار ببرد نام ز افسون
با آن که شدم شیفته عکس همایون
در فکر تو خاموشم و با ذکر تو گویا
این جان و تنم هست به احسان تو مرهون
لبریز شده کاسه صبر از ستم دهر
ای پیر جوان بخت شدم بخت دگرگون
هان منتظر عاطفه حضرت پیرم
از همت مولی به تولای تو مأمون

مردم از حسرت آن پیر ره زنده دلان
مژده از هاتف غیب آمد و نبوم نگران
سر طواف حرمش دارم و بس جویایم
کیست تا راهنمایم شود از راهروان
تا که منظور نظر گشت مرا کوی وصال
نیست از صاعقه مرگ، سرم روگردان
شرم دارم که کنم دعوی سرگردانی
که مرا راهبر آمد ز قضا پیر مغان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۸. ❖ دل‌نوشته‌های یک وکیل زندانی

این دل مرده ما را شود آیا که دلی
بدمد عیسی وقت از کرمش روح و روان
راز در سینه «باقی» چو دلش شد خوناب
با فشار فلک از دیده وی گشت روان

نتیجه

از لطف خداوندی و تدبیر سه دستور
شد مشعله جنگ جهان یکسره خاموش
هر دشمن آزادی و خودخواه ستمگر
افتاده به یک گوشه ابد خفته و مدهوش
حزبی که به سر داشته سرکردگی خلق
بر مرگ و غم ایده خود گشته بسیه‌پوش
آنان که دُول را همه پنداشته مخدول
بگریخته از پنجه قهار چو خرگوش
زین فتح و ظفر عده‌ای از بند شد آزاد
گشتند بسی عاشق و معشوق، هم‌آغوش
زین فتح و ظفر پرچم حق راست برافراشت
بر تارک افلاک همی بانگ بزد دوش
آن‌سان که همه مردم آفاق شنیدند
آن‌سان که ذوی‌الروح فرا داشته‌شان گوش
کای خلق خدا! جمله بدانید و بخوانید
هم در همه مدت مَنمایید فراموش
باید که بکوشید و ز جان دست بشوید
خواهید اگر شاهد مقصود در آغوش
این گفته چو ناگفته بسیار ز مجدست
از دانشش ار فرض کنی فایده، بینوش

عجب ازین فلک دورزن شعبده‌باز
که مرا در سخن آورده و در جنبش باز
هر چه خواهم که نهم بر لب خود مهر سکوت؛
هر چه خواهم نکنم سر درون را ابراز؛
هر چه خواهم که بسی دیده ندید انگارم؛
هر چه خواهم ز پس پرده برون ناید راز؛
نتوانم چو عنان از کف من بیرون شد
همچو محمود به هنگام ملاقات ایاز.
حاکم عدل طبیعت نکند هیچ قبول
که بود دائم و ممدود در طغیان باز
هر فرازی است بس آماده پس از سیر نشیب
هر نشیبی است در این رهگذر از بعد فراز
گرچه بگذشت ز خونریزی و از غرق و حریق
لیک دل‌هاست بسی مرده و با غم دمساز
گرچه خاموش شد این مشعله عالم‌سوز
لیک دل‌هاست بسی ساخته با سوز و گداز
حزب نازی ز بشر برتر و مافوق نبود
کاین همه خواننده به هر کوی و به برزن آواز
هیتلر خواست که پا بر سر دنیا کوبد
محو و نابود شد آن پیرو این آز و نیاز
ناگهان حمله ز ژاپون شده بر آمریکا
دست حق با اتم افکند برونش همه راز
آن ستم‌ها که ز ژاپن شده بر ملت چین
کیفرش گشته ز نیروی بریتان ابراز
خلق عالم همگی حاصل بستان حَقَنَد
نشود رهبر گنجشک یقین صعوه و باز
ظلم معدوم شود آخر و ظالم مخدول
عدل و حق در همه آفاق شود در پرواز

صحبت چون نکند در دل سامع تأثیر
مجدا! خاموش‌نشین ساکت و صامت شو باز

هنگام تعطیلی صلحیه در آمل (سال ۱۳۳۸ هجری)

زنده ز نوشد مراد مُرده مردان
حق شده تحقیق از مکارم یزدان
بسته ز قانون، در فشار سِتِّبِداد^۱
باز شده باب عدل و ظلم، گریزان
عدل به عدلیه از عدول به فریاد
تا که شود کشف حق مُضَمَّر و پنهان
پی نبری بر محاکمات حقوقی
تا نشوی در عمل، به مرتبه، لقمان
حکمت صلحیه و قضاوت و امرش
غبطه خورد زین مقام و رتبه، سلیمان
گر شده مجروح حق کس ز سِتِّیناف^۲
سیر^۳ تمیزی کند مرهم و درمان
خواهی اگر بینی خلق بوالحسنین را
وارد دفتر شدی مباش شتابان
مکت نما با ادب دو ثانیه آن‌جا
تا شوی از حق و عرض حال پشیمان
کفر و نفاقی مجسم آمده در صلح
قابض ارواح بینی و ندهی جان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. مخفف استبداد

۲. مخفف استیناف

۳. شاید این کلمه نیز باشد

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۸۳

سخره شمر اینان و سخره شمران^۱
عقل بگوید که هست مظهر شمر آن
گر نه چنین است از چه مغبیگان را
روز به دفتر برند و شب به شبخوان

تعطیل محکمه صلح در آمل که از این حیث مردم در زحمت بودند

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

هیئت دولتیان را به صد اعزاز سلام
ظلاً رایات همه تا ابدالدهر مدام
چون به این نعم امن نمودیم قعود
شکر احسان شما را همه سازیم قیام
شکر گوئیم بسی بی عدد از زیر و زیر
حمد خوانیم ز هر مرحمت از خلف و امام
که شده دست تعدی اجانب کوتاه
که شده عدل به هر شهر و ده و قریه به نام
شد در عدل چو تا بر رخ ایرانی باز
جمله بیدار و بهوش آمده ز اغفال منام^۲
وین عجب جمله به این فیض رسیدند ز حق
غیر ما سوختگان دور از این نیک مرام
گویی از بهره ملیت خود محرومیم
یا که دیرینه حقوق است به این جمع حرام
یا چو مخلوق به بحریم ز دانش عاری
یا که چون جنگلیان جاهل و محو و گمنام
از چه ای ملت آمل که ندارید وکیل
نیست در مجلسان اسمی و نی قدر و مقام
از چه این گونه خرابید در آبادی خود
وز چه محروم ز عدلیه؟ چه شد حد و نظام؟

۱. مخفف شمیران

۲. خواب و جای خواب

ای رفیقان مددی گمشده صلحیه ما
پی این گمشده أَصْبَحْتُ بخوانید مدام
محو شد حق و دعاوی ز قدیم و ز جدید
همچو خُنثای عقب‌مانده ز ارث اب و مام
بس کن ای ملت بیچاره که محوی ز قلم
کس نه وقعی بنهد بر سخن «باقی» خام

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

و منی

سه دولت در جهان زین جنگ بی‌سامان فوئی‌تر شد
ولی افسرده و خاموش، دولت‌های دیگر شد
غبار آلوده شد رخساره زیبای عدل اکنون
سپس جان از تن فرسوده عدل مظفر، شد
رجال بی‌گناه و بی‌خبر از مکر همسایه
دچار آتش توپ و نصیب تیر و خنجر شد
ز ایران بس کمک گردید با هم عهد او از جان
مطیع امر گشت و ژاپونی مسخر شد
همی ما منتظر بودیم با صد شوق، جبرانی
که هنگام نخستین بین هم‌عهدان مقرر شد
ولی عقلم بود قاصر از این عکس‌العمل زیرا
که جبران کمک تحریک حس توده از سر شد
گروهی در پی مقصود نامعلوم گرد آمد
گروه دیگرش بر ضد و باری محشر خر شد
به نام حزب توده جمعی و حزب وطن قومی
به هم افتاده یعنی بازی میمون و عنتر شد
تمام صنف ایرانی پریشان و به غم مُدغم
ولی هر صنف در فکر عذاب صنف دیگر شد

برو در مجلس شورا بین کار و کیلان را
که جای وضع قانون صحبت از سهمیه زر شد
ز ما زائل شده حس تمیز و انتقام از چه
که سال و ماه و روز ما، همه بد بود و بدتر شد
در ایران دزد یک تن بود و خود می کرد دزدی‌ها
پس از او دزد و دزدی تاکنون بی حد و بی مر شد
اگرچه ظلم آن سفاک دون، ضرب‌المثل باشد
ولیکن بعد او ایران چو باغ بی در و بر شد

رفت ز نو عقل و زد به کله جنونم
در غلیان آمده دو مرتبه خونم
هیچ نبینم به خویش غیر جهالت
چون که نیابم به راه خیر دلالت
مادر من مرا بزاد سیه‌بخت
کاش همی بستم آن زمان، ز جهان رخت
زهر گدازنده بس ز دهر چشیدم
زحمت بسیار از زمانه کشیدم
حیرت و بیهتم به روز بیش‌تر از شب
و ز غم دل شد به شب انیس تنم، تب
این همه افراط غیر قابل تمکین
وین همه تفریط بار مشکل و سنگین
هست به دوش بشر به رسم و دیعت
خاصه به بیچارگان به حکم طبیعت
شخص قوی پنجه رحم و مهر ندارد
گرچه زر از بهر او ز ابر بیارد
طفل گدایی به نزدش ار بدهد جان
همچو سنج از غضب بساید دندان
در همه عمر خود به عیش و نشاط است
زایج و گسترده‌اش به خنده بساط است

راه ندارد به حق و مذهب و آیین
هست به مرد خدای در غضب و کین
قتل چنین بی‌شرف گناه ندارد
شرم، چو از ربّ مهر و ماه ندارد
زاده این خصلت است نهضت توده
کز کف آنان عنان صبر ربوده
کام نیابد کس از تعلل و سستی
ریزش خون است شرط عزت و هستی

پیشکش به تبرستان
www.tabaresp.info

و منی قلیل البضاعه

باز مرا باز شد قفلِ دم و ناطقه
هست از این خاطرات مرا بسی سابقه
گسسته شد بندم از باصره و ذائقه
اگر نماید کمک طبیعت فائقه
پرده برآرم من از هزار راز نهران

کمال جامد بود، وصول حدّ نموّ
نامی در اوج سیر، کند ز حیوان غلو
تا که به انسان رسید، جست ز حیوان دُنو
نباید انسان کند، از این شرافت غلو

که شد ز فیض ازل، مصدر علم بیان

بشر شد از کردگار مورد تقدیر و جاه
بشر فزون گردد از مرتبه مهر و ماه
بشر بگیرد از ان به بهترین جاه، گاه
نورزد از عشق و مهر به کسوه^۱ و اکل و باه

شود مُطاع جهان ز رأی و قدری چنان

۱. عربی و مصدر است و به معنی «نزدیک شدن» درین صورت ریشه‌ی واژه‌ی «دنیا» است که مؤنث است و اگر «دنیا» را از مصدر «دِنَانَت» بدانیم به معنی زنِ پست.

۲. کِسْوَه = kesve همان «کسوت» است و به معنی «لباس و لباس پوشیدن»

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۸۷

فیض ازل بر بشر، حمل امامت نمود به عهده عهد او عرض دیانت نمود

قرین عزّ و فرّ و عقل و فطانت نمود صاحب خلق خوش و عدل و امانت نمود

چو خواست بشناسدش به علم و فهمی رزان^۱

گهی بشر می شود منحرف از راه حق ز زشتی فعل و خوی، بگردد از وی و زرق

بهمه و دیو و دد از او بگیرد سبق ز روح لاهوتی اش دگر نماید رمق

غریزه پست او شود به اعیان عیان^۲

نباید انسان^۳ شود اسیر وهم و خیال یا که بگردد پی حصول امر محال

چشم بپوشد به عمد ز شرب عذاب زلال بماند او بی جهت منتظر جاه و مال

عمر خودش را کند مصرف ظن و گمان

همی رسی بر مراد ز نیروی عقل و جهد مکن به کس اتکا هم اعتمادی به عهد

شو پی علم و هنر تا دم مردن ز مهد تا شودت روح پاک، پرورش از نوش شهد

رسی به اوج صعود به مبدأ خود روان

مظهر آدم یقین خسته نگردد ز کار نخواهد او تا شود به شان^۴ مردم سوار

نمی شود در بشر باری بر روی بار تا که بود زنده هست قرین عزّ و وقار

نیست در او غل و غش به موقع امتحان

۱. رزان = razan از مصدر «رَزَأْتُ» عربی «رَزَّ+ان» که فارسی است و یکی از معانی «رَزَّ» «بیج و وایج» است به

اعتبار پیچیدن شاخه‌ی انگور به دور درخت؛ پس «رزان» درین جا یعنی «پیچیده و غامض»

۲. این کلمه را درین نقطه از شعر، می توان «آنسان» هم خواند

۳. کوتاه شده واژه شانه

دل و زبانش بود یگانه و حق‌پسند
به امر عزمش بود زبان او در کمند
ز نظم عقلش شده است نیروی نفش نژند
نیابد از او کسی به هیچ صورت گزند

گاه نجاتِ غریق بیم ندارد ز جان

توقع و آرزوست خصلت طبع لئیم
دعا و نفرین بود ز مرد دانا ذمیم
ز همت خویش جوی شفقت و لطف عمیم
مده تو گردن ز بیم اگر کُندت دو نیم

مخر تو با یک پیشین دو آلف مهر آبان

مرد شرافت قرین خورد ز گدایم
نگردد او هیچ‌گاه به منت کس رهین
در همه عمر هست درستکار و امین
شناس او را که اوست به تاج عزت نگین

مظهر تکریم و جاه بود ز آدم نشان

غرور و بخل و دروغ سه خصلت باطل است
تملق چاپلوس دلیل ضعف دل است
تزلزل رأی و عزم غریزه جاهل است
از هدف خویش دور مانده و پا در گل است

هیچ نبیند به جز ز کشته خود زیان

وطن بیاید بود نزد تو بهتر ز مام
برای حفظ وطن تیغ بکش از نیام
تیغ‌کشی از نیام برای حفظ مرام
کنی به حسن مرام پیروی از باب و مام

که مجد را اعتقاد همین بود در جهان

و مَنی مسود اللّون

نکویی با نکوکاران هنر نیست
چه حکم طینت انسان همین است
ولی با زشتی کردار بدخو
نکویی کن که مردی این چنین است

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۸۹

گردآوری مال و نهان بنمودن
باشد اثر دنائت و پستی خوی
و آن کس که برای خویش و اولاد و تبار
اندوخته کرد باز کاری ست نکوی
مردی که کند صرف فقیران زر و مال
شایسته تعظیم بود از همه سوی

پیش پای خویش را بنگر به هر جا می روی
چون طریق احتیاط این است نزد عاقلان
گر به بالا بنگری غافل شوی از زیر پای
ناگهان پایت خورد بر سنگ و سنگت بر میان

اسرار خودت را بر زن فاش مکن
با مردم ناشناس کنکاش مکن
نقدینه خود را منما بر دشمن
در دشمنی زنانه پاداش مکن

گفته مجد

با این رخ سفید چرا شد دلت سیاه
گفته مگر کسی که سیاه است قلب ماه
حیف است مهرخی چو تو بی مهر و بی وفا
بی مهری است از تو به حق، بدترین گناه
باید جوان بود که در آغوش گیری اش
باشد گناه اگر تو به پیری کنی نگاه
بشنو ز من تو پندی و ضبطش نما به دل
خواهی اگر تمیز دهی راه را ز چاه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۹. ❖ دل‌نوشته‌های یک وکیل زندانی

مسیار دل عبت به جوانان بوالهوس
باشد جوان سبک‌سر و بی‌مغز مثل گاه
هر دم شوند عاشق زیبارخی ملوس
گیرند بهر خود به ثبات قدم گواه
گردند چاپلوس و نمایند ضعف و غش
سازند تا خموش ز خود شعله‌های باه
بگرفته کام چون که از آن دلبر سفید
بجهد چنانکه رم کند از عقرب سیاه

پیشکش به تبرستان
www.tabarean.info

دلبر صداش می‌کند و نشنود جواب
فهمد که بود جاهل و غافل در اشتباه
صیادسان رود ز پی صید دیگری
با چهره گشاده، دلی تنگ و پُر ز آه
این است ایده و روش جاهلان پست
گریان کنند دیده بخندند قاه‌قاه
انصاف ده که پیر نماید چنین عمل
آیا بیفکند زن بیچاره را به چاه
پیران چکیده هنر و مهر و غیرتند
در حفظ عصمت‌اند و دلیرانه یک سپاه
خواهی اگر دلیل ز مجد وکیل جوی
تا یابی از مراحم ایزد رفیق راه (۲۸/۴/۱)

هر آن‌کس که باشد حسود و بخیل
بود دائماً جسم و روحش علیل
بباید که ره دان و کوشا شوند
که یابند در جمع ثروت دلیل

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۹۱

عمر خود آر هر آنچه که باشد به نزد خلق
کم تر بیان کنی که اجل را دهی فریب
لیکن به زعم مردم دانا و هوشمند
این کار جاهلانه ز عاقل بود غریب

حق همسایه را رعایت کن
گر مطیع خدا و وجدانی
چون نداری که بدهیش خورش
کم مکن پس ز سفره اش نانی

بشر حاصل بوستان خداست
دوای بدی بر بشر نارواست
بدی را تو چون ناپسندی به خویش
به غیر ار پسندیش، ظلم و جفاست
پسندی به خود هر چه را در جهان
رواداشتن بر خلاق رواست

هنرت را به سر کوی تو مقداری نیست
از وطن روی به خارج کن و بفروش مطاع

مکن به عصمت و مال کسان خیانت از آنک
تو راست دست مکافات با کمان به کمین
مکش گلیم کسی را ز زیر پایش اگر
به انتقام شوی بینوا و خاک نشین

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

به پناهنده خود مهر روا دار که چون
ظلم بر شخص پناهی نبود خصلت مرد
کشتن طایر پر بسته و محبوس قفس
فعل پستی ست چو نبود به تو در جنگ و نبرد

کلید قفل شررزای بخل بی درمی است
درخت تنبلی و جهل، میوه‌اش فقر است
www.tabaristan.info

یادگاری در یک بعد از نیمه‌شب شب شنبه ۲۹/۱۰/۱۶

این ساعت چون سر شب به گرمابه رفته بودم، بعد از مراجعت، با میل مفرطی که به استعمال تریاک داشتم، غمض عین کرده خوابیدم، ولی ناراحت بوده و به خواب نرفتم و در ساعت بالا، دیگر بی‌تاب شده از رختخواب برخاستم. اتفاقاً چای و آتش حاضر بود و طفل جدیدالولادت (نوزاد) به نام عزالدین مجد بیدار و بقیه اهل‌البیت خواب بودند. برخاستم ابتدا آتش و چای را آماده نمودم، سه بسته تریاک با سه فنجان چای صرف نموده، در همین خلال پنج قطعه مختلف المفاد صفحه مقابل به نظرم رسید و یادداشت نمودم و در این ساعت که دو بعد از نیمه‌شب است، تصمیم دارم که استراحت نمایم و خیر جمیع مخلوق را از خداوند توانا خواستارم و در این نیمه‌شب از درگاه کبریایی، عاجزانه مسئلت می‌نمایم که هیچ فردی از افراد بشر را، خاصه مبتلایان به تریاک را، تهیدست و بی‌درم و دینار ننماید؛ زیرا در روز پنجشنبه، به شخص محترمی در کاخ دادگستری برخوردی که در نهایت عجز و لابه، از بنده مقداری شیره تریاک خواست و در این ساعت برای او کنار گذارده که اگر عمرم باقی ماند، فردا به او بدهم و این شخص محترم را ابتلای به تریاک و بی‌پولی به چنین عجزی واداشت. جوانان عبرت بگیرند. والسلام علینا و علی عباداله الصالحین. آخر روزی این یادگاری قرائت خواهد شد برایم طلب مغفرت کنید. محمد مجد

و مَنی

به حیرتم که چرا مهر شد ز انسان دور
شده فضیلت و تقوای خلق زنده به گور
صداقت عمل و راستی هر گفتار
چو پای مار شد و شاخ موش و دیده مور
شده است محو، مروت ز خاطر اشراف
کنند قهقهه بینند چون گرسنه و عور
مقام علم و ادب را گرفته جهل و ستیز
به جای شرم و تواضع نشسته کبر و غرور
چه شد که عصمت و ناموس و شرم و حجب و حیا
بدل شده است به خودخواهی و لجاج و نفور
امین، غنیمت خود بشمرد امانت خلق
به جای عدل نیابی به غیر رشوه و زور
جهان برای غنی گشته کان شهد و غسل
ولی برای فقیر است لانه زنبور
گمان کنند که افراد بی سر و سامان
ز نار خلق شدند و توانگران از نور
ولی قضیه به عکس است کاغذیای حریص
سرشته گشته ز مُشتی عصاره ناجور
خورند خون ضعیفان و بینوایان را
به عیش و نوش گرایند با مجالس حور
نه معتقد به خدا و نه مُعتنی به نبی
نه ترس از عرصات و نه فکر یوم نشور
ز پیشگاه خداوند دور و مهجورند
به نزد جمله پیغمبران حق، منفور
غنی که رحم ندارد به مردمان فقیر
برای جامعه ننگ است در تمام دهور
مقام و جاه بود شرط صحت گفتار
برای نیل به حق پول و قدرت است ضرور

زمام کشور ما را گرفته‌اند به دست
 گروه سیم‌پرستان بزدل و مقهور
 هزار حيله و تدلیس و مکر و غدر کنند
 شوند تا که به اصطبل اجنبی یعفور
 سپاه فقر و مصیبت نموده‌اند هجوم
 شده است جامعه در قلعهٔ بلا محصور
 نشسته‌اند چو پیرزنان و منتظرند
 کز آسمان به زمین رو کند تمول و سورکش به تبرستان
 به روی خود بگشایند حفره‌های بلا
 برای خویش همی می‌کنند دائم گور
 ز خواب غفلت‌مان لازم است بیداری
 کنیم جامهٔ ذل و زیبونی از تن دور
 کنید قد علم و برکشید خنجر و تیر
 همی به دست بگیرید قبضهٔ ساطور
 کند حکومتشان را مسلسل سنگین
 برای گردنشان شد طناب دار ضرور
 کشید تیغ و کشید این ددان وحشی را
 کنید از سر نعش پلید، جمله، عبور
 از آن جسد به یقین می‌کند کفن اعراض
 کنند لعنتشان سدر و تربت و کافور
 ز مجد گوش به این پند پر بها بکنید
 به هیچ‌گاه نداریدش از نظرها دور
 شعار خویش نمایید کار و کوشش را
 که کارگر همه هستند در جهان منصور
 هر آن‌که عادت او گشت جهل و بیکاری
 طبیعتاً بشود پست چو سگان عفور^۱

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۹۵

معاشمان گذرد چون به رنج کدّ یمین
به پایمان نرسد فخر پادشاهی فغفور

و مَنی

سخن زیاد مگو، پخته گوی و بشمرده
که هر زیاد بود کم بها و بی حاصل
زیاده حرف زدن، خود دلیل کم خردی ست
خصوص خنده بیجا در آن شود داخل

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

سخن راست ز تأکید و قسم مستغنی است
خود قسم شاهد بی اصلی گفتار بود
مستمع را سخن صدق اثر خواهد کرد
احتیاجی نه به اصرار و نه تکرار بود
هر که خواهد که بیان داشته گفتار دروغ
از قسم خوردن آن واقعه ناچار بود

چو خواهی شوی در جهان رستگار
به هُش باش و پند مرا گوش دار
به ناموس همنون منما طمع
همی باش سنگین و صاحب ورع
بود ثروت خلق ناموسشان
کز ایشان بود یادگار و نشان
همی یار و هم صحبت و مهربان
رفیق جهان دیده همزبان

۹۶ * دل‌نوشته‌های یک وکیل زندانی

دگر صورت خوب و چشم سیاه
درخشنده خورشید و تابنده ماه
همی علم و حکمت ز دانشوران
دگر زور بازو و تیر و کمان
خلاصه هر آن نعمتی کز خدا
شد آبشخور خلق و گشتش روا
بود جمله ناموس مخلوق حق
تو منما طمع تا نگردد ورق

پیشکش به تبرستان
www.tabarstan.info

رباعیات

تقلید، تو را چو بنده بیچاره کند
وز خانه علم و هوش آواره کند
بدبین به خدا نماید و مخلوقش
پیراهن اقتصاد را پاره کند

گر خرج کنی زیاده از شأن خودت
کم می‌کنی از سفره، یقین نان خودت
بی‌نور شود دیده انسانی تو
دشمن بشوی به نسل و با جان خودت

صلح در ذیروح عالم مورد انکار نیست
هیچ امری در بشر شایسته‌تر زین کار نیست
آب هر آتش که روشن می‌شود صلح است صلح
خاک باغ صلح را در سر هوای خار نیست
صلح خواهان جهان، خیر بشر جویند و بس
صلح‌جویان را خیال و خصلت پیکار نیست

قسمتی از اشعار منشآت شخص این جانب محمد مجد در سنه ۱۳۱۲-۱۳۱۷ ❖ ۹۷

هیچ در ابنای انسان یا که در درندگان
پست فطرت چون زراندوزان خلق آزار نیست
جمع مال و زر بود اسباب این جنگ و ستیز
بهر جنگ افروز راهی جز طناب دار نیست
صاحب سرمایه را پایان نیابد حرص و آز
کارگر را از ره نخوت به نزدش بار نیست
عالمی نابود گردد گر برای سود او
در دل سنگ چنین دیو و ددی آثار نیست
برندارند این خبیثان دست ز استثمار خلق
چاره‌ای جز قتل این گرگان آدمخوار نیست
دشمن خلق و خدا هستند و با سرمایه دوست
رحم در قلب سگان هرزه‌خوار هار نیست
مجد تا جان در بدن دارد زند حرف حساب
هیچ باکش در بیان مسلک و گفتار نیست

به سر نوشت دل آن روز نیک، پی بردم
که موی زلف تو با چهره‌ات مصاف نمود
پس از تحمل هجران سالیان دراز
مرا ز خدمت خود آن صنم معاف نمود
دهد ز هیئت برنامه‌اش نسیم وصال
بداد وعده و در مجلس اعتراف نمود

سعی بنمای که تا اوج رسی همچو رقیب
جهد منمای که او چون تو در آید به نزول

چو جنگاوری جای صلحی بنه
که داری به نوع بشر احتیاج

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

محال است تنها توان زیستن
ضرورت شد از این جهت ازدواج

هیچ ندانم که این دو دستگی خلق
قصه چه باشد از آن و مطلب و منظور
یا که از این مجلسین و وضع قوانین
وین همه اختلافِ آمر و مأمور

یا که از این پاسبان و فوج نظامی
زجر به سرباز بی‌بضاعت و مقهور
یا که ز زندان قصر و حبسِ مجرد
نصب به دار فنا و قتل چو منصور
یا ز ادارات دولتی و محاکم
و این همه احکام و رأی و ظاهر مستور
هست برای نگاهبانی اشراف
یا پی حفظ طلا و نقره گنجور
تا که بخوابد به تخت عاج ریاست
حضرت اشرف که هست زاده فغفور
تا به اروپا رود فلان سر و سردار
عیش کند با فرشته و پری و حور

تقلید ز شیوه تجمل‌داری
یاخویش چو خار بودن و گلداری
نابودی و بی‌خودی بود حاصل او
چون بی‌قفسان کنند بلبل‌داری

فصل سوم
تصاویر اصل دست‌نویسته

پیشکش به تیرستان

www.tabarestan.info



۱۳۱۶ و ۱۳۱۷
تشریح و شرح کتاب...

در تمام بوقت تو را می دیدم و قدر تو را می دانستم
و با هر نفسی که می کشیدم یاد تو می افتادم و گریه می کردم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

چو درین عالم جسم تو پیدا
شود ز یاد و نشان رفقت تو پیدا
و اگر بر دوز تو رکبم فردا
لعن خدا بر روح و روح تو پیدا
روح بی نهایت فرشته مهر تو را
یعنی عیار این را اینر عهد
لعن خدا بر روح و روح تو پیدا
بمورد دست درنده را چه میدار
ارواح بد بهتر جذام و طوط و نورا

سختیات رفعت تو پیدا
رخنه بی زنا غم تو طلم
به خیر ز انعام در و معاش
ارشد که در عدد و جنس از روح
زاد و سر در امت و باغ
جان دینت تو سوای بیست
ارشد که در عدد و جنس از روح
نیت روح و نیت شرافت و تو
یا رب انتر نصیب سکه و طغیان
ایضا
رنگت از قدر تو خلق بر ظلم و ستم

چونکه این نخل به دلیر و نخل
 بسته در از چه در چین و راه گریز
 خسته در این مردم حق غنچه تر
 هر روز از این نخل جو کفنی بخت
 حقا تا بعد کاسه عمر است که
 خلع آرد تو از این نخل در دست
 در دست خورد و نخل در از حد بود
 کز چه در آرد نخل در دست
 شد طلا حشر بر میان و پیر زده در

صفت
 صفت است تو در قدرت و در بندگی
 از یک کج چه منو این خلق خدا
 بخت کرد و سر کوشش جوانان سرگرد
 بر چه صفت و خدمت با نخل
 این چه صفت و طمع و نخل این نخل
 این نخل تو صفت نخل ازین و نخل
 این نخل نخل نخل نخل نخل
 ساعت است و از او نخل استیضاح
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل

نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل

نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل

نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل نخل نخل نخل نخل نخل

۳

تو بجا حلقی افکندم سپهر از آرزو
ندیدم بسعنان و مویز و کبوتر
انکه آدم را بکوهستان است و تمام راه را

نیت سطلن جویدم بر سرم و دیگر
زاد تو منند بر دم دم زنده چون خوله بند
انتقام آنکه از دیو با غرور و زلف

ای سید من تو ای کرم بنده
سیرت سیدار چه نامت زینج و آینه
www.tabarestan.info پیشکش به تبرستان

ای سید من چه حلال کردی
لحنت ز مهرت و ز محنت خوار کردی

در رخ محبت بعد از سجده سلا
فرخ دست و پا بر من برداشتم
دارد جواب منم و کفایت حدت
یار سیرت در رخ از عاقل بد

دست فلک ز صفت زنده انتم تو
من طبر و شکسته بلخ قفس چرا
گفتم به مهرت تو گفتی زلف
شد آینه ناچار و برآورد جوهر ام

امد نسند روحم و صبرم تمام کن
سازم قلعه صحت در این رخ که بد

بدست عامر حق تا بنده رو چاه ملک
شده ز مردن تو ز سر زنده ایستاد

رنام بشرو و درانم لوف امار
بیزیرت و ز زنده چون تو پهل

ص ۴

کند شکوه و کردار با نده او را
 مقام در بنده خود بر خود
 بر او است چون شکر بر او
 به خوشتر در افسار و دیگر از زانه
 نال است و ناله بر این
 سال نیم به چو در آفتاب
 نیم خشن در دانه قطع و سطر بر این
 بر او بود بر لعل و دوز و دال
 یقین بود چو او هر عرقه از دانه

بعده و در این با نوا
 که بقله هر از آن کمال بر رخ و کبر
 که با او هر زنده اند فرشته است
 شد نیز بر این بر حصول
 در اندک هر که در این
 خود هر که در این
 زهره شمع شود در غامضی خطبه
 چو فرق هر که در این

کند خند از این دیوانه نام در
 نطق کند غنچه بر این

کنج نماند او غنچه از آسایان
 بوم اندر فرزند هر که در این
 به اندیش ندم فریاد در آینه

بمع بردا نام نمود از نوزاد و قلب منم
 نماند از این هر که در این
 بلیک بستم هر که در این

۱۱

ص ۵

ز آنکه در بوی خوش جانم در دلم
 و حدت و بیاد زنده ای خنده
 که رود هوا و عزیزانم زنده
 به چه چیز استخوانم زنده
 به قهر تو بازنده ای بسند
 در پرتو تو که چون چشمه زنده
 دستار عیبها زانکه بر آفت
 گفت صدایم چون آهسته در پرتو

بوم اگر صاحب گنبر و قهر
 غدر گن از آرام آمد مقبول
 ده تقوم عدا سحریم را بسند
 بوحکم از بجز جو طغان عزیزم
 است مزار جعفر از دست بزندان

باید خطا دیدم منافع تدبیر
 خنده بزنده ای غمخیز و تدبیر
 گشته دلم خون ز ناله آرزو سحر
 مرگ و فر از رفو بچون تدبیر
 گشتم از ایم روزی بجز با جلال تدبیر

۱۹۸۱

ص ۴

خوردند اعضا هم از شکر و محبت
 پشت فرزند از غصه خم شد چون دال
 هیچ نپوشد کسر ز چهره زردم
 به فدای کتبی عیادت بیمار
 نیست از حال کور کای خود آگاه
 نیست آن اگر زمرگ فرزند آگاهی
 رب علم ندست بایده در این راه
 داله دیگر شدم به شش رحر
 است و قلم از این رخ و قعه زنی
 عزیز نگردم محقر به کبر نبیر
 به نفع بعضی شکر
 پیر زنده این رخ شدم در چهار بلاد
 هیچ ندانم عذر عادل و نادر
 عدل اگر هست این مخالف عدل

سخت شد هم از درد این و عمر خود
 دست دعا نیر را نهم زین
 به علیج بیم رسید با شکر
 خاصه بر نفس غریب و لبه ز بجز
 خورده ایمان و دل ز فرقتش
 سر تنه در مخدیه رضوی
 چونکه نبرده است به بمثل تصور
 لبه شدم راه بر علیج و نه بر
 همچو زان حال دلگشای زقر
 به نردم طریق عادل تغییر
 به نکردم به کنایه تصور
 کاس در چشم فرج جان چون فر
 از چه رود داشت این نقاد و غیر
 به گشای رفته به جسم و زنجیر
 است

www.tabarestan.info

۷

هست باغ قنبر نفوس و بجزاز
 دایره دراز سابق است و قنبر قنبر
 یکت چو مرغ بکن و در غم در غم
 نیک و بر در اینجه هست مباد
 غرت از آن در کرا هست مباد
 حقن نام ام لطفه چه خوشتر
 چشم اگر زین بد و بدینه نام
 که نبود صدمه دور مصاعده
 حق نمسه اشقام به کتبه از شانه
 کتبه از لاله از ملل و بره

عامر صدک زنا و سوز و تعداد
 کتبه بر خنزه از او زبرد و زرد
 کتبه بچنگال لگرگ گزیند بچرخ
 کرد و عجز و دست نه دارد تا تر
 در نظر عازمان چه باشد تفسیر
 منجوه با رکت است ام چون از روز
 حیرت به جوار احکام است خور
 تا بنده ام خراب به بره تعبیر
 کتبه از لاله از ملل و بره

۹۱ در کتبه از لاله از ملل و بره
 بهج شاد و بجز است
 بوییم دینه سل جان شیر

هرید کتبه ز تار و زنجیر زندان تنگ
 مونس روز غم و بهم زبانه هر کس
 نظام روزنه "عجب" و جز در دایم

در دایره از سه صورت زندان تنگ
 سوکد ؟ در غم باغ تنه تنگ
 تیر برق نیده است غزل خود تنگ
 بون

پیشکش به تبرستان
 www.tahrestan.info

ص ۱

راز هر نفسی نماند خرامان	بون مائین وار بصری درین
دیم بودار آن من گشته بدودان	ایم خاصه شکر کهنه بی و کانه
بهر ابا زت ندند زرنه از قفا	لک افوس کن بر از قفسی برودنه
کسی بجهت سیر گشته نشایدان قفا	بس آن راست شد از ناست و تیر بیز
لازم گشته در کوه مره تا قفا	بهر امدم ز کیفیت حوال قفا
در دوش من گشته بار بار از قفا	کلبه ام لاه شد گرم ز آینه خود
خود بر سحر گشته زاده قفا	ایمده ز کجاست به انشکده حضرت
کوب رخ نه با تندی قفا	دند چشم به دم طرفه ز قفا

انعام به نندان به هم
 بت نند از غول بیابان قفا

چند نرسیده بجا کندن زنده از دا	تأثیر از حبه شکر در خسته امیر به پول
خورد اینم از گل گویو به جات دا	از خوشتر از روز در تفرقه لالهت و از
تا ببیند ز غم و دلیر حمله دا	چرا گویش ز شب و روز بر می آید آیه

صلوات

ا طاعت تو بدارم در محنت تو نیست
 میرا از عبادت دارم بر کنه ای
 خفته کبر بر کنه و گرنه دعوی بحسب
 در محبت زین میهنه ترا عدل نما
 بهت نذر از فقر فردا الزام بروم
 بر کار از آن و نظرت در مانند آفتاب
 قدرت و عزت و حسنه قدر ما خیر
 که در راه ایمان نماند نه بود حیران
 پس ۰۰۶۰۲۰ است کون در ایام باز آفتاب
 عهد قدرت و سربای تو الهام کنه
 است ادب چینی تا ضرر و مطلق
 در حال هر صبر و یکره و غم
 به ایمان صاحب از محنت از غم
 ز زمینت است بخونم و مغفرت لا

سزا بخوار و در حبس برو جان
 بزین لایحی ایلم زلفت کون را
 ایلم از هر جهت مرا از نظر تمام
 به سپیدی چه بدل از کف سیمان
 در دیدن زین کونت بعد از
 به از ارف کونت بره فریاد را
 به بیند این شربت نبات لایح جان را
 در مقام بود صحت قه ناما
 داشته لونه نظارت بر داران را
 به صید از مردم رخ عیان را
 زبونه لانه جوان ۰۰۶۰۲۰ خیابان را
 در مثل بود او غم لایح را
 در بنده بخانه خوشن آن نارا
 نشوونگو لایح تا سرو مانرا
 حق تبرک

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

ص ۱۰

قمر در بحر است بحر غمخو از تاراج
 حرص و غمخو از آن و بد بیدار از آن کرد
 خلق را به بلور و بد بیلعد و بخوار
 از ملک تا کیور من ل
 تا در بر لوار شرف کن
 کن بزم و مهر و هم سر ل

هسته کماله اسر من افغانه در
 درت خاکن ریف کجفا را
 هر این است خفتی غول بی با
 در جوارح اسر ام مغرب
 یکیم از آن دین ریشه ناکار از را
 بدل این جا پرستیدن ادا را

بیگانه است آن نهمه انما شات
 علم و فکار چون زین را فرد گرفت
 تیاره ان از سر خاکه و ما بهت ان
 ناله زنی که است چون دار کون سپر
 خلق جو ن چو کله به کله مان ل
 ایران چو باغ بار و به با عمارت
 در حیرت خفته اند بر با گنگ و دور

یا پرگت و قطع ندر شرت حیوه
 ولادون تن است وضع کوزهر کت
 غلورند است خک کچه با به اکت
 یکت به شته تار و در برده سینه
 لرگند بین جا معدر کون کت
 گت نصیب ریلد زش نفع حاصله
 ایع خجا به جیره جو ما سر از حصا
 نام

صد

تضرار بپوشه زندان تو
 مطلقین مخالف تو و غارت از
 منم بعین و در خم و در تان گداور
 بر تخت ناز و کویست کرد در غنیمت
 از صدر عالم از صراحت گانه کرد
 باشد بگردن سنگ در آن بیست
 از گنگی کار و در آن نکت گرا و خرد
 از نیش و نطفه نطفه نطفه
 از رزاق تو در آن کجور داده خفت
 شده او را که همه آتش بلند
 او نسل این نعد و نسلت و حرم
 او را که را به لب برود که بعد
 او نفع که او نموده شده نهد را
 بنهار بر سر همه نسل از نفع
 آنگاه که در آن زمین و نفع

نوشته در آب برگ و بینه نمک است
 بسته دست جلیق و بند است
 از نکت خردت که نکت کف معضلات
 محمود از حیوه نیندا از غم عوار
 در حال آن کس که نکت کف است
 آنکس که است در همه عمر خوشتر است
 در دست نکت کف که نکت کف است
 نفع از جان او است از او طاعت
 خون را که نکت کف نکت کف است
 از نکت کف و نکت کف خواص از نکت
 او لب بر عین نکت کف از نکت
 همه نکت کف همه از نکت کف است
 در عین نکت کف همه از نکت کف است
 بر نکت کف از نکت کف نکت کف است
 در آن نکت کف و نکت کف نکت کف است
 او نکت

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

او منزه او در اول و لایم سه
 او دشمن است عدوت بین کوفه
 گره نصب سکه و طالعون در تقی
 حقی تعالی صبر رخی لایم مات

بیشترش به تبرستان
 www.tabarestan.info

ملت ایران بجواب و عصم زبودت
 راه زن آرزو جیح و لیک این
 و ایراد کله کله محافظ و حریت
 فایده مفاد و بفرات و خاش
 شرفیت بار بر دو کرجه دل
 نود نه در قهر و با سرو سامان
 ملت پیر جبهه شمشیر بی سعج
 لکن حقیق بر این ملک در سو
 افسردگت کجا تا کجند از او
 کجه ایران

ص ۲۲

آنچه در این زجابه بودی ^{حقیق}

جمع دگر از حدیث و مباحث را

گفته قرار ز ترس گر گزینان گری

حالت همایه اتقاس موقوف

جمله برقتند و لو با ندو لیت

دانت از نگر و فهم و غیرت و آرزو

اوندی هفت و نعل مینه از این

دوست سبب می بیند بگفته و هم

بینه ضرب اشرفه صغریه تر

کرتشیدت از زمان کیومریر

خانه خرابه غیره غیر و حقوی را

ت و گیدست جمله را بردار

سهر ز بدینشیر بنویس و نگویند

عت و دیگر زیاده مردم دین زار

نیز عهد و علم از این مصدر اظهار

کم بوس برود و کج و خجل کنه

مردش البته به ززندگی عار

دقش حیدر خفته مغر و بیمار

خفته بزندان غم عروس و مهر فکلی

تا بقدر تسلیم ز جگر در قنولا

پاک سر این چنین جمع دستکار

حق بنا به تیغ غیب گرفتار

یا در بینم بدست پلوت حاکم

میدان او حبه حبه جانان

طفا علی

پیشکش به آستان
www.tbarestan.info

مکتب علم رسد انگیزه شده در گردن جهانم
 مرد محروم کردند از نرا، حیوة آرزو
 عجب این چرخ صحیح بود بر این حق با
 مبین نظر العاف حق عمده بگفتی جو
 نباشم گنه کار و بزرگ حقد، موی
 غریب دگر و بسیار اقسام در این زمین
 نه یار تا در گیر در سحر که سال بسیار
 نه کور خراب ظلم و ملت لایق
 محط ملکسانان سیه چون نام زنده از
 بر آن بعد از این جانی چه چو
 بی باره باشد چه تختش بر دراز

تمام عریض تقصیر وجه با جرم و عهام
 چو دانه از جرم است بر کن ردل انوارم
 ز در آن نه مکل و نه مکل نه استم
 سر از آن دور بودی بگفته ام
 بر اقدار است بر حق خاندان نور بدایم
 بنشیند از لاله حوال من طحال و حلام
 طسیم نیست در به لای خدای او مسلم
 با کوره هم مسلکی چو آبروی طراز ام
 ز جور و ظلم مدعی از از امر زده است
 مکه ننگ بر سر سینه اویم است بگویم
 سووم بیستم ریج او هر که بتوانم

بیستم باره با نو او کور و مغلوب
 در دم کور و کور و نرا از انعام

قلم کنار ما در دو چای سلاک
 حضرت زین العابدین و از ارباب

صد ۱۵
 این روزها قطرات دانه صفت و گلگون
 دشمن ملت و ملت است و این جنب بود
 ملک و سرایه و نفعینه و بهتر بهر
 به ملت ایران ز وضع در زلف
 اکنون زین بس جزو با مهر و نسبت
 نیت او از نرف و عطفه در رحم و حیا
 بچه که ننگندت جنن خوس و طمع
 جان و جسد بود قاتل و خوار و ملووظ
 تافس و بیگانه شامخ و مطلق درز
 به گناهان بچین محمد ویران شده است
 خود و نه نواز از صدهای مملوای چوبیس
 ما نداریم کون شاه در شهر محبوب
 ننگ ایران و ایران نرد و عا قهرمان

دیو دیوانه در دست دارم حوار است
 محکم هم بیخ شکست بر سر است
 بر دزد این ملت پیاده و نینوار است
 لا و س ن شامخ زین و این نینوار است
 جوی ننگ کار بر نمودن و خلق آزاد است
 صد آزادان و حواره از حوار است
 نیت معلوم چه نیرال و چه شرمعید است
 انگه را به ایجا مه از ازم دستار است
 صید را گوشت را و از ننگ در بار است
 سر برانور خم از مظهر است بیار است
 به گناهینه و حذرش و مویا یاز است
 در صد افوس در ام تا ننگ به است
 بیار شرح و دیوانه خلق از بار است

انعام بهر دست خدایا کرد از او
 تا طعم اگر در این از و خنجر آتش بر است

انقره

پیشکش به تبرستان
 www.tabaresan.info

دستورات

چون تو سز بقدر مطرب

بگردد روزگار راه خدای
بگردد روزگار راه خدای

بگردد روزگار راه خدای
بگردد روزگار راه خدای

بگردد روزگار راه خدای

چو در عطارش ه برانند امید
بگردد روزگار راه خدای

از راه با راه عرض احتیاج

بگردد روزگار راه خدای

بگردد روزگار راه خدای

بگردد روزگار راه خدای

بگردد روزگار راه خدای

۱۶

هر چه هست سر کفید و نماند
 در وقت نه زود فریاد و نماند
 داده ز جسم و در جهان نماند
 در هر کس که در جهان نماند
 گشته بر نفس و جسم او آرا
 به نرفتن عوام سه زبان را
 کام رود از بند او شکیست در آرا
 مرنده بند از کف ام کرده جان را
 در سخن و جسد نمود حجیم و جان را
 بست در بوی خوارانم اولم آرا

بره و از هر کس که در دنیا و نماند
 لیک چو کله از کله عمارت و نماند
 به چو منزه گشته قامت بر نماند
 گشته و عود و از غیره خود آرا
 با همه از نماند که در زمانه
 از طرف بیگانه هم در نماند
 عین با زار در اند و عزت و نماند
 هیچ متر به تر غفر نماند
 به نظر آید او را به شر را
 زنده بخوابد رویش ز خود روح

بجهت چشمش به و در هر کس که
 دارد جو آنانی را که در نماند

رسانده نام جهان نور توره انصاف
 قدم با کل شما همه نماند به کمک

فن در مردم سر با به در به انصاف
 محیط خاک چو بگذرند به نماند به

۱۶
 بر تخت گرامی بزرگوار در منزل
 گرامی همه ظلم و ستم دار نبود
 ایران اگر قاعده خورشید عتده میباشند
 و بیخ توده اگر مرد و در جوی نبود
 ایچ دیورغا بود اگر عاقبت نامش
 در لاقصا است از نظر و بازر بود
 ربارک و تاضر و مطلق همان
 تا بود گرامی منطقه بر زمین ایچ
 و تود و جری زلفا رت شده ادرا
 در حضور غیور جوان شهنشیر
 ایچ و تود و جری زلفا رت شده ادرا

۹
 از میان خود مجموعه میرا امر
 این ملت بیمار گرفتارند
 در چشم هر چه هنر و خاندانند
 جان به اندازت کفایت نمیکند
 تا حق است بر او برادرانند
 این گروه و ۵۰۶۰۰ را با برادرانند
 هر حق است بر ندان و زرقارند
 به هم نرسیده از تاج پیرانند
 این لاله فرشته در دلا برانند
 این به بر فدا در جادو فدا برانند
 و بیخ نند بر لاله در عصارانند

www.tabarestan.info

سوفو

۱۷۱

و مٹی

آفتاب بر کہ حفت نمود دل و لذت و کور

بین سنی آدم و گرد در در و خیرت و انصاف را

~~بین سنی آدم و~~ در چشم او نوز صدایی چو بار و سوز

بر که بین سنی آدم و در در و خیرت و انصاف را
چون طبعت خیر از نوات بیفت کند در در و خیرت و انصاف را

در دانه در در گوشت و از زشت
سند قدر بر رخ و فخر و بخشش

سو لحو حقه کتب هو انکه انا ق
ایع بد شرف نش سحر تخت سلطنت
زغ نسل دیو و نطفه نمد مشکلمه زیم
هر کس بیایم بوی بیه ماند و جهان کند
نا بود گشته عفت و امان دارد
چون برده ان گورنم از قلم
رفت از سالان محضت اراد و ان
مجمود گشته بی معده در کوفه دار تدار
از ناه عظمه در همه حکم و قدر
و مع است طبع و چون عفت و در ان
بغیرم ظلم و جور و ان رو شکر
باشد شجاع خانه دلش با در شکر
از برین گزند و در کس صغیر

در عهدک بر زینت صفاست هزاره
ده ظلم بر رخ ملت گنیزه
بر خواست لغو و برق او فایده
هر کس سواره بوی ز غلامت بیایم
عصمت و در درو محط زینت
ملکت سلطه هم بی دره
تا امر گراز بر دعا مست بیایم
نقش خط بسنه چون لوح حکم
هم به ان مطمع نغف و اراده
بر شریعه بتی به بر شکر
بار ز دست دولت جو فوه اعلام
بمحو ارمح جو بعود ایام
میرم زواج و درخت تو را

۵۹۰

بدر خورشید بر کوه
 بر شامی نیت خود لطف کنه

و در نیت و جمع حلقه
 ریح بر سر و خلد بر خاندان

از کج نیت نقر و در حدیث
 در نیت نیت در حدیث
 عدلی اگر نیت و حدیث
 نیت اگر نیت و حدیث
 آنکه نیت لغو نیت و حدیث
 نیت نیت نیت نیت
 حدیث نیت نیت نیت
 در نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 هر گدا نیت نیت نیت
 عدلی نیت نیت نیت

عقد معدوم چونکه نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت

مادریه پسر زمان جوان است
اندک را خون چوارش با پیش جدول

توزین نام

نور کرد خیمت از طلم بر لایحه اردو جوت	مفتد به تیران خم پس به نه جسم گران
قطع بادار نه و کرد حوزا عشر جوت	چون طلبت حضرت مسیبر بود عجز
دیدم بر سطر ماند و شبه با یوسف اف	حق تو را و برام کند از صدمع به نوا
ای که بخواهیم نکت بدیگرت از عذ و صحر	غارت و نفا محو و کنگر از زرت
است نه صد در هر از از صبر به جوت	به آن دم و عیان به نصرا
مفلوک و مفلر	و نظم و طبع

غیر در رخ در و تخت از دیو جوت	گر نندم خور غفلت از جنین در آن
بیر زهر الکی ظلمت خورده بر هر مرد و لا	شهر زردار است بکون آه پیر عمر
ایم اداد آن صدمه که است از و جوت	مرکز زردان تا تر معده او بیار و شمل
گشته است به فرادین بلبلان در کج میسر	بوی بر آرد مرد در محیط ملک ارا

مانظره نفی از ظهور در راه
یا عاقبت حیات این جور

رود

یا صیقله ایست در کجور در

تا نورر بنامتگ از طور در

تا مار دم قر است نور در

بیشکش به قفس
تا وقت انعام من عور در

گنم در بویت نشه و ش پور در

تا موسم عصا زنگور در

تا اید ال بقعه بلور در

گرد سحر بر تبه نام لیا ۵۶

کم کمر ره بولدره دیک نام نام

تا رازجی بدج ریانه خواندر

بودی ایسه ظفر صبر ستم

گناه انعام زنا به شکر

گفته تخم لارگر از در خطا

تا نومبر و مراد ۲۱۳

شد ستم بمرورن را به نام در

ویدر شر خور بقعه تا اون شکر

بکتر را بجنه هر فن خور سانه در

اندر عوض به کت کما این کور

بکتر بقعه تدو تا ما هر اندر

صندوق

ایم بید بود جو نام بزار خور

تا دوق خور خور از بکتر

بکتر از گرفت و بکتر در خور

بفر و خت روح کور ما انعام خور

تدر خصب نقل با بر مغز نیو

ص ۲۲

درد در سینه که در جمیع اعضا دراز کرد	صدوق در در سینه که در جمیع اعضا دراز کرد
با دست راست بر قلب و بر آستانه کرد	و بر باغ نمک مسبوک و صمغ و صمغ کزبر
زنده بود و هر چه در سینه دراز کرد	چندین از آن است و در دراز کرد
هر چه در سینه دراز کرد و در دراز کرد	و بر باغ نمک مسبوک و صمغ و صمغ کزبر
تغذیه از فواجر است و تا در دراز کرد	بهر دراز او به باغ نمک و کوه دراز کرد
و دراز بر دو کج باغ روان کرد	ز دراز نمک و صمغ و صمغ کزبر
ایم که در دراز کرد و تا در دراز کرد	نه صدق صدق و صمغ و صمغ کزبر

بیدار است بیدار است بیدار است	ایم که در دراز کرد و تا در دراز کرد
صدق صدق صدق صدق صدق صدق صدق	نه صدق صدق و صمغ و صمغ کزبر

بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد	متعلق بود این شهر است
در دست چینی است مقام حیوان	از در این شهر است چینی شهر است

صاحب بیدار است بیدار است	دیوانه از این شهر است
صدق صدق صدق صدق صدق صدق صدق	که این شهر است و صمغ و صمغ کزبر

در بند زلفه دیدم گشته دیوانه چنان
 چنان چنانیت کیم بود آنرا برقع خفته نام
 بر عجب کرم ز لایم اسم و رسم در حقیقت
 چه گزید در سپهر سیزده دیوانه چنان

بر تافه صرخه خلیج و حوض ^{تاجیک} ~~تاجیک~~ ^{کهن} ~~کهن~~
 مردم دست زرد در صدک طعن
 که هر دم در نطفه خشن
 را از زجا نبرد برین زارنده معش

باز خان بندیس افزون
 عود کرد نشند کس بود طمانش
 محف ایلیا شرف پیار بر پیاورد
 عود سر را سبب نمود عمارت کرد ملت
 در انداخت با خ بهر ملت بیخ دیوار
 شد آه و فغان و ناله مردم بلند لاکش
 به ابر حال ای ملت جلوسه تا بود
 برادره ملت و ملت را به هر در که
 به باغ زو تکیه ما حور
 و ای صعدا ز ملت را بر نهان آرد
 رطاب نهر شتر طغیان نمه نظم دور
 عزادار توره بر پشته رختن این بد
 کز نشید و ناید است اینان جو حق نیکن
 عجب شد که و جدر است از غول بیاید
 جوتن کس که فرخنده نمیدیم این
 ز کورتان برادره سرش آن
 بود

ص ۲۵
دست خدا کرد انتقام دارم
زادش گداز دل کرد خاک و سرودار

گدازت عمر عزیزه با ازوریدیم	ببخواب رخ گداز تو خورشیدیم
تغییر خواب سر به به تبصیر قیامت	در بیابان غمینه اش تا به جدم
شوم از آن کجی برادر او اینا تو دل	شکسته ۹۰ خنده اش اعتبارت شدیم
چو در به گدازم در به خجالت و غم	از آن بارش خنده زهر مرگ شدیم
شدم به بخشش آنکه زو کنار نمودم	بکسر و زرف مقامم وز دهر آن کجی نمودم
بیدم آنکه در عمر خود بیدم نمودم	بکسر قصه و موقت سر زین بیدم
دینم زنده گم از جرمم و در از گم نمودم	بیخ از آن گل زهر شتر خار گم نمودم

به خدا جان حق انتقام طلبت
دینم تا به از او جان من ایو نمودم

پیشکش به نیوسدان
www.tabarestan.info

دهند

طیر را این به اهل و شعر وطن
 سودا آید ضعف فریاد و عجز
 ۶ هنر یکدسته ز ایمان خاشی را این
 لایعوم و بیگانه بود بر راه دینه
 آخ ضیافت نگویید بود لایم
 ۱۱ دادم در چند مغزین
 ۹ به ای حیوه چون حیوه فرار و خس

که از هر بر دووم دور در میان
 بین چیدن حفظ کند عجز و عجز
 ۷ نه نرم از حق دور توده نه از این
 که نمک است عجز است از این درگاه
 چند روز نیز عجز است از این درگاه
 از این گویند است از لغه با
 به نام نه است عجز است از این

ایم قور ...
 که اینم ز راه ...
 ایم حق ...
 که نامور ...

قصه

دهنده

۱. صحت محافظت نمودن از برکت
۲. مراد خوش‌حالت و بی‌صحت بودن دل
۳. خنر خوبان تواند در پیش این بنده
۴. محرم مرشدیست از روزگار
۵. نتواند در بیند جو خود بخار و زبون
۶. داشت از چشم روان بنفشه چون بنده
۷. لیکت بسته به زین نثر العجب
۸. در او جان از فداست بپوش طفل بنده
۹. زلم زده بنده در خواب قرار انداختند
۱۰. رزاق الم مردم پیمان محمد رحمتی
۱۱. خورده خون تو کار او کمال بنده
۱۲. چه سینه دهنده و نوشیده ز ما طاهر بنده

زندگی تنی فایده نفع و ضرر است
 غیر از این راه خسته و سوزان
 مرده و زنده در یک با هم گشت
 زجره و درد آن از کثر نیت است
 بیشتر از حلقی بقیه نیت است
 بسمل خسته او ای که در سر زور است
 و مهر از فخره و فولاد و شمشیر است
 خوشتر ز آنکه عشق و طوشر بنده است
 خون یکدسته که از ریح در مجام است
 در لقمه عدت خون خدا و در اینده است
 کبر و عجب ما را بر آنست از است
 آنچه اندوخته ما در دوازده است

پیشکش به توسکان
www.tabarestan.info

مهرم کیدم به نامم (نوشته به خون پاک)

۱- بیایند است تا به بکام تو انرا / غم از تو انرا / به گندم تو
 ۲- ای زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۳- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۴- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۵- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۶- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۷- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۸- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۹- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۱۰- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال

۱- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۲- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۳- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۴- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۵- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۶- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۷- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۸- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۹- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال
 ۱۰- زینت عادت احوال / زینت احوال / زینت احوال / زینت احوال

میز در شود اثر خوشتر / چرا هست زدا نشد اثر خوشتر
 با قطع و لقطع ز بهنگام اثر / لاجب کس به اثر خوشی

اگر بتوانی که از ظاهر رفع طلا / لا اقر مظلوم را نه شدن از بند
 ز انتقام در اقر کردم هیچ و آب / صبر کن تا دارا گشت مطلق از آفتاب

قاعدت آن نبود خوار جوانت نیت / هر ایم بود صفت زرد و کز و کز
 بود قاعدت مدوح و مدح در خوار / بر خوار خود و نام به نوار هر باکی

چون مظهر خوشتر از این در خوار / بی در دم ز بیشتر خض
 ز با مگر قیاس بگر او در / بدیت بی در دست حسن حال

ص ۳۰

به گمان با طر خود منتر اشقام کن
بجای دهر و تهرت چه با عهد ال کوثر
مستت نادر بخدا خدا مسترا
بمان و فر گزانه بکثر ال کرمی

گشته را چون رسیها
حق دم بی رکت خود دلیل

ظلمت عالم نور در دهن حق لا نور عم
اندر دره ماندند نبود فر از زشت خواه
دلایم از فتنه بیدار با سفاک رحم
دیده تا منزل سیده هست از امر دلم

گزینان نامکم با ناموس خلق
در طمع در عصمت مراد کمر
با توسل ز توجه دست در گانه دل
بیرنه نامولت با غیر تو صلح

که کمر بکن حق نمک
مانده را نور چو را بنهار
ننگ در لغیر خود دل
حق شوره مانده کت دلیل

هر که از تر خود تو خارج
دانه بیدار هر دو از چشم منتر
در مثل خون او صد بار
تو در طاق فریاد

www.tabaristan.info

صد ۳۱

نزد آن نوحه عشق کب
ماند از خنجر و گداز زرب

نشر گر بروز با تعب
گیر از کار کار کار

در پندار او سوخته
حسب صده زنده نیکبته

از بهار روزگار در آرزوی بهار
بسیار است نظر و سعادت

در جور از معلقه جا معده بردار منم
در قفس است جوهر کبریا که قدر منم
وین خمیازه پر و پر زرده و طر منم
گویی دشمن در ناست و بیار منم
برده از بهر کل و مظهر خار منم

مرگه را ایق و نشان و سرادار منم
بیت به بخت تو از فرج کجا بوجود
تا در بر بوی مرا حلال برده از نوحه
آنچه از گداز سر اندک تو تنها ط
پا بر نیش زنده در کفر نوش زینت

پر گشتم هم در از در روز نگار
لا بهر آرزو سزا از در در از در منم

در جهان با سر در بیاید و در گداز
عاجت بینه از طینت و خوراکش

چو طینت جز از فطرت به یافت کینه
در در بین به بر گداز و بیخ راه جویش

از دشمنش زبانه کجا از این بیان

از امر تر گداز کوه زنده

مدیحه نالایق در توصیف معجزات حضرت زکریا

حکمت زرتراوحه تعالی و فطرت	ار علم دارب درین دور و دور
جام نمد حیران تو با بعد بافت	یا للعجب انما نجد یومنا هم افسون
حیث زخم از بید نام ز افسون	با امله شدم شفقت عکسها یون
در فکر تو خا نوشم و با ذکر تو گویا	ایم جوامع و نسیم حیرت بهیچ تو بر یون
لب ریزند کاسه مهیر از ستم دیر	از بر جوانان کج شدم کجبت در گویان

آنخ منظر عطف حضرت پیرم
از بهمت معالی به تولا رف مامونه

مردم از حضرت آنخ پیروانند دلدان	نژده لاکتف غیب لید و بیغم نژان
بر طوبی و شکر دارم در سر جو یام	که است ناله یام نوحه لاله روان
تا به منظر نظر گشت مرا کور وصال	بیت از حد عقده شکر سرم رو گران
شرم دارم در کفم در محراب گردان	چو در راه روانه رقصا بر نغان
ایلم نظر مردم مارا لود آبا در دیر	به عسر وقت از کر مشروح روان

دل از در سینه باقی جود نشسته خوان
بفت خلد از زمین در گشت کالان

۳۳

نتیجه

روز لطف خدای و در دست بر سر دستور
 هر دشمن از یاد خود بخواه دستگیر
 جزای که بر داشته بر او خلق
 آنگاه در دول راه بر نهاده محمد دل
 نیز فتح و ضو عت رز نهاده از راه
 نیز فتح و مغر بر چم حق است بر او
 آن سان که هر مردم آفاق سفیدند
 که خلق خدا همه بدانند و بخواهند
 به هر مملکتی در جهالت نشوند
 این گفته چو گفته شد با روز محبت
 از دانشش از فرس کسی فایده بنویس

در سینه خند خوی بر سر خابول
 افتاب بیگ گوشت نه خفته و نه پویش
 بر برگ و غم آید و خفته رسید
 هر نسخه از نسخه قهر و خوف گوش
 گشته بر عاشق و معشوق هم گوش
 بر تارک افلاک هم با بند بر دوش
 آن سان که دور از روح فاداشته از گوش
 هر چه دست نماند از ایش
 خدا بینه در است هر چه بود در خوش

عجب که این فکر خود زین سعید باز
 هر چه خواهم در تمام بر خود بکنوت
 هر چه خواهم در بسی دیده نندید انعام
 هر چه خواهم در سخن آورده در جشن باز
 هر چه خواهم نکنم سر درون زانو از
 هر چه خواهم در پس پرده بر دل نپندار
 نتوان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

منویم چو عیان از کف فرود آمد
 عالم عدل نبیست ننگه بیج قبول
 هر فرود است بر سر آملی بر از میر نشیب
 هر چه بگذشت ز خون ریز در از عرفان در حق
 که چه خاکش سداغ نشسته کلم سوز
 غریب ناز ز زین بر آورد ، فوق بنو
 هیکل خور است صر بر سر دنیا کوب
 ناله آن حمله ز زاپوش نماند برابر یک
 آن ستم که در زاپوش نماند بر ملت حق
 خلق عالم را هم حاکم بر جهان حقیقت
 علم معدوم شود اگر و عالم مندول

همچو محو و ناکام عکاست آماز
 که بود اتم ز میدود در لغیان باز
 بر نشیب است در این ز بگذرد از بهر فرود
 ننگه بیج است بسی برده و با هم نواز
 ننگه بیج است کسی را چه با بود و گداز
 کین به خوانند به کوی و سیر ز آواز
 محمود ، نوشت آن پروا نام نگو نیاز
 است حق با اتم از غله برودش به دراز
 کفش لخته ز نیر و بر بر تان ابراز
 شود هر بر ننگه یقین صدوا و باز
 عدل و حق در بهر افاق کوه پرواز

صحت چون ننگه در هر کس مع نایز
 به خاوش نشین راکت و نماند ثوباز

کوه از کوه کوه کوه در کوه کوه
 حق که تمیق از ناکام پرواز
 زنده زنده مراد مراد مراد
 ۱۳۲۸ هجری قمری

۲۵

باز شد به عدل و ظلم از آن	به زانو زدن در حق استبداد
تا در پیکر کف حق مفر و سزای	عدل بعد لیه از عدول نفا
تا نور در غم بر تپ لبان	به بزرگ مآلات حقوق
قطر خور ز غم تمام در شبستان	حکمت صمیمی و تقاضای امر
خبر بر غمیز کند بر جودمان	لا اله الا حق استبداد
دارد در فرشته بر سینه تابان	خواهر از سینه خلق بدستبردار
تا نور از حق و عدل صفا شده	ملت با بارب هم نشاندگار
تا بعضی اردواح منیر و نه از جاه	نور نفاقی بر چشم اشک بود
مهر بگوشه در دست منظر استراحت	سخن استمران ساز و محرره مرا

www.tabarestan.info

گردد چینی است لازم بنویسم از آن
روز بر قریند و شب بیستون

همان تقییر که هم در امر در لایح حیات مردم در وقت کودکی
هیئت و مرتبه از انصاف اولاد مسلم نظر را به است

۲۶

شکر است که در راه تو راهم
 همه خوارم ز هر چه هست ز خود و نامم
 در هر حال که بودی و بودی
 همه بیایم پیش تو ای خدایم
 غیب با سحره کمان بود از او چشمم
 یاد در بر زین حقون است با جمیع عالم
 در هر جنبه که باشد از هر چه بودم
 نیست در محبت آن رسد و قدر و بها
 در هر محروم ز عدل که حد و نظام
 به این گشته است محبت بخواننده تمام
 آنچه خفتی عقب مانده از راه تمام

چون بنام تو ای خدایم
 شکر گویم بر چه عدد از زود روز
 در هر دست تو ای خدایم
 در هر حال چو تو ای خدایم
 در هر محبت تو ای خدایم
 گوئی از هر چه هست حق و موعودم
 یا چون مفلوک با بحیم ز در آرزو
 از چه از ملت آسره نداری و کبر
 در هر حال که بودی در راه تو
 از ریف در هر گشت صومعه
 محو حق و عدل ز قیام بر بند

بر کن از این کتب سپاس در محو تمام
 زود و سینه بخش با حق تمام

www.taharestan.info
 تبرستان

و منی

که هرگز در هیچ روز جنگ به ساقوی رسیده
 بخدا آری که منم خجسته زینبار عدل اکنون
 رجال به گناه و بی خبر از مکریب
 ز ایران نرسید که کردیم عهد و پیمان
 ای منظر موم با صدقون بجرانی
 و ای عقلم بود تا هر از این غنم زینبار
 که هر روز به موصوفت مسموم گردید
 بنام حزب توده هم و حزب وطن قومی
 تمام صف ایرانی پرین و نفی مدغم
 بر و در مجلس ثورا بدین کار و کسلا
 بر انکار استکس و دست به نثر نزار
 ز ما ز انتر نیج حسن کیم و انعام از چه
 در ایران از دیکر تن بود و خود میگردان
 اگر چه ظلم از سفاک چه از غیر انجمن

و لا افسرده و خاموش و کسب
 سپهر جان از تن فرسود عدل منظر شد
 دجار آتش توپ و نصیب تر و خجسته
 در محو گشت و زار بود به سحر
 منم تختین بن عهد از نقر شد
 که جبران کرد تو کسب کرده از
 گروه دیگر نس برضه و بار خجسته
 بهم لقمه یعنی باز میمون و خجسته
 و لا بر صف بود فکر عذاب صف دیگر
 و جبار وضعه تو از صحت لایسته
 به سحر وارد و بپزیدن برضه بر
 و زوایا و زود ما به به بود و پزیده
 پیر از او زود زود تا کوه با حد جام
 و لیکن به او ای انجمن چه یاد بود

www.tabarakhan.com

رفت از دهنش و غذا بگو جنوم
 هیچ بنسیم بخیر فرج دولت
 باد فرج بر او بزله بید بخت
 ز هر گدازن بر زده شنیدم
 عیبت و نامم برود بنیر از شب
 ایلم به افراط و تفریط
 هست به دشمنی ز رسم و دعوت
 شخص قوی بنیج رحم و مهر دارد
 طغیان که آن بنزد شرار به هر جان
 در هر حال خود عیب و شایسته
 را ندارد کین و نه حسد و این
 قهر چنین به طرف گفته دارد
 زاده ای که در هر حال
 فیصله است

در قیام آن که در هر حال
 چون که نیام بر راه خرد دلالت
 که نرسد به دست از آن زمان از هر حال
 ز عیبت بید از زمانه شنیدم
 در عیبت بنیر تنم تب
 و نیز به تفریط و اسطخ و سگی
 خاصه به بیچاره ای که به طبیعت
 لاجرم از هر حال و زایر به یاد
 و عیب از غضب و این دنیا
 را هیچ و کثرت در هر حال
 است به هر حال از غضب و کین
 نرم جو از دست هر دو ما دارد
 از این ایام خصال صبر را به
 که مینماید که از هر حال
 بزرگ خون است هر طریقت در هر

ص ۳۹

و منی قلیل البصا

باز ترا باز	فقدم و طه
گشته به بندم از بصره و دانق	همت از ایل خوار است در این راه
	اگر نازد کنگ طبعیت ناله

پرده بر ارم غم از بازار از نوا

کمر چاه به وجود صحرای	نمورد
نام بان از این جهت زخمی و دینو	نمونه آن
	کند از ایل تراست غلو

فصل اول مصدر علم

بترش از کردگار مورد تقدیر و چه	بتر بگیرد از آن رخ به بهتر علم چه گاه
بتر فروغ گر از اندیشه هر دو	نورزد از عشق و مهر یکبوه و الم و با

نوع مطاع چون روز و قدر چنان

فصل اول برتر صد امانت	عبه او عجز ایانت
فرع عزة فرد عصره و طاعت	صاحب خلق خوش و صل و ایانت

چو خواست بنامه سر بعم و فخر از آن

سهر بر یوسف متوف از راه خلق	از شتر نقد و خور بگر از نور و اقی
بیمه و دیو و از او بگر بسوی	نروغ و پویش را گویا ناز می

غریزه پست او نموی با جان

۴۰

باید آن را بر او هم و خند
چشم بیوشه بعد ز تر بعبه زلف

یا در بگردی در حصار محال
بماند رو به جهت نظر حجاب و حال
عمر خفته را که متصرف نظر و گلان

هر یک بر بردار زین و عطر و جلال
نویس علم و هنر تا دم نردن زلف

بسیار با روح مهیو
تکوا بود او آتش و نان نرم لوار

نمیور در اثر بار بار
تا هر بودند بهت و غم غمز و و مار
نیت در او غل و عشق بجمع آنگان

۹
صورتش بود یگانه و حق است
بار غمیش بود ز باغ او در گشته

ز نظم قصه شد آید ز نغمه شکر
نیاید از او کس هیچ صحت گزانه
کما، نبات غریبیم بر او در جهان

۱۰
حق وقوع دارد است خصلت طبع شکر
ز بهت خویش جو شفقت و لطف هم
دعا و نغمه جو زمر زلف نامم
دره تو کرده زیم از کشته حرم
عز تو بچرخ نیز صفت مهربان

www.tabarestan.info

نوع

۱۱ ص ۴۱

مرد سرافت و رفیع خورد زلد تهن
در همه عمر بیت راست با او ایمن
ننگ در او می جلا عینت کسریه
تا سر او را در دست بتابع غرت تلخی

۲۲ بختل مغرورم و جاهه بوز ارم شاخ
عزیز او کل و دروغ ز خصمت لبر است
تو چو پلوس در لید ضعف مهر
تو لزل در اثر و غم خیزه جا به است

بسم نبینه بخیز ز کینه
ز وطن بیاید بوز زدنو تشر ز نام
برادر حفظ وطن تیغ سر از نیام
کسریه کس مرام پر در از نیام
مهر در همکار ایمن بوز در کلام

وهی مسود اللون

تکوی با نلو کار ام نهنرت
دلی باز شتر کردار بد خو
چو حکم طینت ابان ایمن است
نلوئی کن م سرد این چنین
گر آدر ز بار و نهان
د زنگه بر او خوشتر و اولاد و بیار
بانه اثر دناش و لهر خوبی
مردم کلام فیقران از زوال
اندوخته کرد باز کار است نلوئی
ت زیاده تعظیم بوز از به نلوئی

بهر خورشید را بگردانید به سوی
 چون طریقی است از عالم است نزد عالم
 گر بیاید بهر غافل نور از زمین
 ناگهان پایت خود برنگ و سنگت

اسرار خودت را بیزان فاش مکن
 با مردم نمان سر کنکاش مکن
 نقدینه خود را منها برداشتن
 در شکم زنانه پاداش مکن

حیث است به رخ جو تو بد هر دو با
 ایغ رخ سفید دلت سیاه
 بد جوان بود در اعوس گیریش
 گفته مگر در سیاه است قلب
 بنور رخ تو پند و ضبطش تا بدل
 با هر است از تو سخن بیخ گناه
 بسیار در عین بیخو اما آن بوالهوس
 خواهر از تمیز هر راه را از جا
 مردم نگو در عاتق زین خرمکوس
 به جوان بیک سر و بی مغز مثل
 گردن چایپوس و نماند صغف و خوش
 بگریه به خود به نبات قدم گواه
 بگرفته کام چون که کام از از دروغی
 سازند تا خموش خوش شده آری
 بجز چنانکه رم که از خود سیاه
 دیر

www.tabarestan.info

ص ۴۳

درب صداس میبند و نشو خوب
 بختی درع رهو ز پو صید دیگر
 اینز است ایبره در و شرح حال است

فرد که بوجویم و غافل شده
 با چهره اش ده در است و پزاه
 گریه کند و میبندند فاه فاه

www.tabarestan.info

انفاس در پیر نای جنین عمل
 و در اندکیه نژ و غیره

بیشکش به نوبت
 در حد اعتدالند و پیر از نایک

خواهر اگر در لیس ز صبه و کبر جو
 تا به لایه از ارم این در رفیق کرده

هر انترم بهینه حسود و بند
 به بی صوره دام و کون نونه

بعد از آن جسم در و حس علیل
 در یابنده در جمع آلودت دلیر

عمر جوانی به آنچه با نه نوز خلق
 بیع ز غم مردم داناد به کمنده

کتر بگفتن که خیر را در هر وقت
 این که از جمله رعاصل بود غریب

حقا بهما به لایه است کن
 چون نوار در به پیشتر خورش

ر مطیع حذر او و جدانی
 کم مکن پس ز سفره اگر نانی

حد ۴۴

شرخا صل بوستان خداست دمای بدی بر شرخا دست
 بدی را تو چون ناپسندی خویش تعبیر اینست ظلم حقا
 پسندی بخود هر چه در جهان رواد استی بخلائی تو

همت را بر کوی تو ممدانی نیت
 از وطن روی بجای کن و بگردش متاع

من عصمت و مهرت از آنکه تو در دست ملکات پادشاهان
 سر لایم گمرا از زیر پایش از با تمام تو بر نواد خان زمین

به پناهنده خود هر داد لایم حمل ظلم بر تو هر پناهنده حصدت کرد
 گشتن طاعت پر لب و محبوس نفس فعل پنهان چو بود تو در جیب در بر

کلید قفس شرار از زنجیر به بد نرسد درخت تنبغ در بهر میوه اثر تو است

دانشکده به تهرستان
 www.tabarestan.info

۴۶
دینی
۱۸/۱۲/۲۹

بجز آن که چو امیر زان در
صداقت خرد و استر بر گفتار
سخت محو روست ز حواظ امر
نظام علم دارب را گرفته عهد و تیغ
چه شده عصمت و ناموس و شرم و محبت
این غنیمت خفته بشود در امانت خلق
جهان بر ارغش گشته کاین شاهد عقل
گمان گنده بر افزار به سر دستان
دل قیفه بعبثت کاین غیاء و حریص
خواند خوان ضعیفان زب توایمان را
نه معتقد بکار و نه معتبر به نبر
زینکجا غداوند هر دو مجبورانه
غیر هم در هم ندراد بر دماغ فقیر
نظام درجه بود شرط صحت گفتار

ند نصیحت و تقوا خلق زنده بگو
چو پارسا زنده و شایخ نوین دیدن نور
گفته قلمه بنیاده چون گشته دعوا
بیا شرم و تواضع نشسته کرد و غرور
بیل شدت کجوه حکم و لجاج و تقور
بیا عدل بیایه بغیر رتبه و زور
دل بر ارفیق است لادن ز زنبور
ز نار خلق شدند و تو را کرام از نور
ارشته گشته ز شمشیر عصا تا جوا
بعیش و نوس گرانند با مجالس حوا
نه ترس از عرصه است نه خدایم شود
بزرگ بود بیغیر از حق منفور
بر این جامعه ننگ است در نام رهبر
بر این بیل کجی پول و قدرت است ضرور
زمان

زمان

۴۷۵

ز نام کور ما را گرفته اند بدست
 هزار حمله و تیر لیس و مکر و غدر کشته
 سیاه فقر و محبت همه را هجوم
 نشسته اند چو پر زمان و منظرانه
 بر در خویشتنینه حفره کوه
 ز خواب غفلت ما بیدار
 کینه تیر علم و پر کشید خنجر و تیر
 که محکومت ما را مسدود شکنی
 کشید تیغ و کشید ابرو در داغ و حشر را
 از داغ جسد یقین بینه نفس امارتی
 ز مجله گوشت باغ پذیرد بکنده
 معارض خویشتن غایب که رو کوشش ما
 هر آنکه عادت او گشت جهل و بی ادب
 طبعاً نبوت چو رنگ ان عقوبت
 معاشر ما آن گذارد چو زنجیر که پنهان
 پیران ز سده خمر پاکون ارفقوا

گرده سیم پرستان بر هر دو سحر
 بودند تا به با صطل (جناب یقیناً)
 شدند جامعه در قلعه بدلیس صحر
 کز آسمان بر زمین راه کشته تمول و کور
 بر در خویشتن همه سینه را تم گور
 کنیم جامعه نزل و زبون از تن هر
 همه بدست بگیرد قصه شطوط
 بر در گردنشان شد طرب در از طرف

کینه از سر نقش پدید جمله عبور
 کینه لعنت شایع سد و تربت و لاف
 بهیچ گانه از برادر نظر
 که تیر هر چه هستند در جویان نرفته
 طبعاً نبوت چو رنگ ان عقوبت

پیشکش به تبرستان
 www.taharestan.info

دینی ۴۸

مهر برادر بگویم به و به صاحب	سخن نیکو ملک بخیر کور و بشیرده
خود خند بجا در آن خود اصل	بیا و ف زده خود دیدم کفایت

خود قسم به به اصم گفتار بود	سخن زارت ز نایب و قسم مستغنی است
اجتناب از تکرار و تکرار بود	سبع را سخن صدق از خواب در
از قسم خواب از آن دل نماند	از خواب در میان ذرات کلام

باش باش و بند بر گوئی کار	چو خواب تو در جهان آنگار
میر باش سنگین و صفتش در	بنا بر کس نغمه سنا طمع
کز اشتهای خود بگر آلودن	بوزدست خلق ناموشاه
دیگر هیچ بر آن مردمان کار	هر سنگی در ملک را بولا
رفیق جلان رندم آن زمان	هر بار در صفت قربان
در خنده خورشید و آینه ماه	باید هلاکت خود و جمع نماند
بدر زور بازو و تیر و کمان	بهر عمل و صفت زدن و آوان
نزد آن خورشید و گستر آوا	خدا بر آن نعمت که خدا

تو نه طمع جمع کردی در ورق

ص ۳۹
مجموعه نامه سر فنون حق

با عبات

وز خانه علم و بهوس اوار کنه
بر این اقصا در پان کنه

تعلمد تو را چه سینه بیار کنه
به بین بگردانید و مگوش

کم سینه از سفر یقین ناه خود
دشمن نبوت سئل و با جاچه

گر خرج کس زینیم از آن خوف
به ندر نمودید آن ز تو

بسیح امر در اثرت کس بر این کس
هنگام بیخ صلح ما در بر عوار عمارت
صلح جوین را حد و حجت بیگانه است
بست فطرت جمع ز زنده و در خلق آرزوست
به خندک افروز را هر چه طلبه در است
اندر فرار از راه نخوت بر سر کس است
در هر زندگانی چینی بود در انار است
چال و فتنه ای که از آن درم حور است
رحم و قلب کلک
بچه باجه در بدن در او از کوفت خراب
بسیح با کس بی با مسکن و کف است

صلح در ز اوج عالم بود در کس است
آنست از اثر او کس بنوع صلح
صلح خواندن جهان خیرتر جویند و کس
بسیح در این ازلع یا در در بدن گان
جمع ما در ز بوا ببا ایلم جلیست و تر
صاحب را به پایا ایلم جلیست و تر
عالم بنوع کس در کس است کس او
برین از نه ایلم جلیست در کس است
دشمن خلق و حد ایلم جلیست و تر
بچه باجه در بدن در او از کوفت خراب
بسیح با کس بی با مسکن و کف است

۵۰
بر ذمت هر از ذمتی درم
بر از تخم بجان با نام دلا
دند ز میت بر نه از نفع وصال

در مور الف نوحه هر از ذمت
بر از ذمت سخن الف نوحه
بر از ذمت در محمدر اعراف نوحه

مهر بنام ما اوج از نوحه و قیام
چهار چهارم او حلال بود ایم بود

چونند او را جان حلال بند
مهر است تنها توان زینت

در دلا نوحه بر اصرار
نزدت بر از ایم نوحه اصرار

بسی ندانم در این هم دستم خنوع
یا از ایم محمدی و وضع قدان
یا از ایم پاسبان و فوج نیکو
یا در نزد ایم فقر و جسد مجرب
یا از اداریت عودت شر و عالم
است بر از نیک پاسبان از ارف

نصیب چو پاسبان از از او طلب و منظور
و بی همه خندد آمد و ما نور
ز جوهر بار بار به نفع و مقنن
نصیب بر افنا و قتل جو نفع
و بی همه حکام و در از ظاهر مقنن
یا بی حفظ طله و نوحه کجوا

۵۱

۵۱

تا در خوابم سحر است عیان است
 حضرت از فرشته است از حق تعالی
 تا بروی پرده نشانی از دربار
 عیسی که به فرشته و پادشاه

پیشکش به تیرستان
 www.tbarestan.info

تعلیم زینب و حکم دار
 تا بیدار و با خود بیچاره
 یا خورشید چو خورشید و گلدار
 چو باقی نماند بیدار

۱۴ بر این گویان که از اذیم از سر نوید از است در نرسد و بنابر این فک
و همه در نقد که لیس به مردم و مخلوقات

عقل خون که نور ادرک بودی در و در است
بنمود عفت دم و ز نور به نور
بفرد و پیشکش به تزیینت
www.tabarstan.info
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور

عقل است که در لیس به تزیینت
بنمود عفت دم و ز نور به نور
بفرد و پیشکش به تزیینت
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور

عقل است که در لیس به تزیینت
بنمود عفت دم و ز نور به نور
بفرد و پیشکش به تزیینت
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور

بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست
بفرد و بنوعی از سخن نور
بفرد و در راه مردم همه اینست

دو حکایت

۱۰

این حکایت از میمون و دیگر هم ستر سر خورده تر گردید و چون منگوعات
 در او اثر سلطنت و قدرت بود. بنام او در قرآن توره بطور مخصوص
 آمده بود غیر از در بارش و ^{بیشکوه به تیرستان} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info}
 صفت ستر بود چون دیده و گرم در ^{بیشکوه به تیرستان} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info}
 متوجه بود و ^{بیشکوه به تیرستان} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info}
 حقاقتخانه خود در خول در رتی و حق امور و حصر و عقد قفا
 کثرت مشغول و در روز وطن ایستادگی در خول صفر و سهم خود
 و طلبت در ^{بیشکوه به تیرستان} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info}
 نسیه را در دولت پند و تاه ریاضت آن و ذبح تنه
 و تعبیر ^{بیشکوه به تیرستان} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info}
 بیسم در حضور ^{بیشکوه به تیرستان} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info} ^{www.tbarestan.info}

در ده شصت و نهم حوالت دار گفت برین است درین فردا
 بنوا از آن زمین که منسوب نغره اینم از آنم بر این شهر است
 حفر و معرکه خولج نمود - عصر فردا است از آن بر آید
 زنده بود در پیش روی او ایستاد - و در اوقات بی خوابی و غیر از
 در این پذیرا گرم و حریص - ز من بعد از این
 کرد و سرانجامی را در میان نغره و عدو داده بود که هر کس
 میفرستد حرم و آتشاه فرود آید در حواست او هر چه خوار
 اعلام نمود بر نفس او در ۱۵ آذر ۱۰۲۰ که در حفر کشته و کشته گویا
 چنان کرده گفت سرانجام آنند پسر ۱۴ آذر ۱۰۲۰ که در آن
 چون در مصفا در آن رفته و بعد از آن بیعت گفت تمام
 اندوخته را به سیر و دمار از دست خولج انداخت در حفر آن
 اعراف بر سر آن در آن در میان بان که در آن نام خود نوشت

www.tabarestan.info

ص ۲

۵ عدد در این مجموع - فخرًا رتبه او در سر بلوار برود بار بار است
 بزرگ آرد و شکر - بکانه ای هم که یکبار در نزد تقی خان لایق بیاید
 نه در چشم آنزه مسکه در این است مینو و صید است تمام شود
 حضرت را این بکانه بکانه بکانه و شناختند سر هزاره
 در گرفتند او را رتبه مینو و لایق بیاید
 لایق بیاید در بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 رتبه ۳ عدد در این است و با بزرگ آرد در کرد

تو نام بیوم تقدیر چند بود
 فرغانه ستم عصر از آن در بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 در خوراک نه مینو و بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 که بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 روز انوار

تاریخی قبرخان میراثی بنا بر اینست که منتهی بر او افتاد تا به بنه این سکه هر طلا از کجا
 بر چشمه میگردد و در طوری حرکت میکرد که منتهی هر گنگنه که کسی تقصیر میکنند تا به بند
 سین دارد قطع شده پس از بروز چند صد ساله بر به اول در قفسه تنومند که با نذره لور در
 یک کجی بر سطح آن سکه ای سنگی درشتی بود ~~سنگی~~ رفته در خانه در وقت ناپدید
 شد پس از ساعت مطیع بزخان ضل برکت داشت و در وقت سکه تا اینها تمام چرا
 بدون نیت بر گزین سکه ای را که هر یک از سطح از سکه که در آن ۱۲ تا آنکه بود
 تمام مقرر شدن مخصوصاً غله که در نظر او بود بر از نیم ربع سطح ممدت به به نود
 که منتهی از دست خیال با یکی آهن دارد بزخان خود از نیت در وقت نازگ آرد از آنکه بود
 در اصل بود نیت در سکه تا به نظر برده که موی از دست با یکی آهن است که از جگر نیت
 بزخان آمده بود که منتهی بر این سکه و شمع تمام از آنکه نود سیر در نیت نیت غله ای که
 خارج شده بود بزخان وقت را نیت در آنکه نود از نیت در وقت خارج و بر به اول در وقت
 در نظر خود نیت بر از نیت که کل کار را دید و در سطح از نیت که نیت بر از نیت
 بر از نیت که نیت بر به نیت که نیت بر از نیت که نیت بر از نیت که نیت بر از نیت
 نکان در آن در نیت بود که اثر نیت در نیت است بلا در نیت که نیت که نیت
 نیت که نیت بر از نیت که نیت بر نیت که نیت بر نیت که نیت بر نیت که نیت بر نیت
 نیت که نیت بر از نیت که نیت بر نیت که نیت بر نیت که نیت بر نیت که نیت بر نیت

برداشت و بر حمت برق از منزل خواجه و کسر تقصیر و یکبار
 باندر شای برده از شهر گاه خواجه و دید معنی نام که در گذار م بر
 در راه بزرگ کند بود بیخ بودت؟ رانار خود را حق بکند در آن
 راه بگانه دارا رود و باب غایت گران بود و با نهایت وقت
 بر قب راه است ناله و سوادام غارتی نایاب است www.tabarestan.info
 در دست کند سواد طیب سوادام جو تا رسیده بود در سوادام بنویسد
 سوادام است بعد و در دام آرام خراج و ناله میگرد تر کلمه سوادام در دست
 حرار داد لکوله از پهلوی است در دوازده پهلوی چپ خواجه و
 زمینی در غلطه و بنسبت تیرا رسید شروع از نو کلمه نایاب نایاب از بند عند
 در آنجا بهجوا آوردن توکل بنوعی خوردن همه رود بولار نایاب
 لذت در غلطه سوادام و در ویدیا در آنجا نایاب نایاب از زمین
 برداشت عود سوادام با عادت بهتر عید سوادام نایاب
 در جلو عود سوادام و در آنجا نایاب نایاب نایاب نایاب

از دستهای پر از آتش

۸

از جمله حقایق مشهور (سوم) در آنه بدان تر که آن
 - در سن ۱۵ سالگی در کربلا و ادم بمقتضای بیاد - نزد در روز در کربلا
 عم سب و تب را بیست و نه مرتبه - نفس بکشید بیاید که هرگز نماند
 بیاید و در آن روز در کربلا در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
 گفته اند که - کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
 دارد در جهت مودت و کلام سوزون و با آنکه به از طرف صبورش
 در بیان موارثش از نزدیک گوشت تا ماضی استخوان کند انقل صاف
 و ناله مودت و عذرت رحم بپوشد با قوت بی - کلام آموختیم از ده
 علت آن علت و علت حدیث از آن بر سر بیاید و بیاید
 از بیخ مطلب آفتاب سرفروش و در وقت بیدار تانست جمعه
 شیخ در منزل، خفت در زینجام خفت کرد گفت با وقع نمود و خفت
 شرح دارد در فریاد آن که گرانم به در آن شرح از ممولای آن آفرین
 و به یاد آن شرح

www.tabarestan.info

در چهارده اردیبهشت چون همسر صاحب زودت پیرم فرزند
 عجم فرزند شریف صاحب در سنه ۱۰۵۰ - به صوفیه نزد حضرت عجم صوفی
 کبک صوفی و روح عیاش و معنوف و دلایب و ملاطوبت بیوم برادر
 برادر ابرار آقا عینی و بنویس بود و شب زفاف در وقت
 دایم عهد این زمانه نایب پیران است که در کتب معتبره در علم
 اسلام گویند با نولند و طلال خوانند یا سوزانند که سرودن
 را از خسته به جمل زاماد آورند - محبوبم چون ~~محبوبم~~ در کتب
 نشسته از عالم عشق و محبت زیر نیز و مهر و حلاوت
 بود و کار سخن میرانم بر نهاده بود در صحنه از ابرود - و صدرا
 از نقد و نثر آن چند ~~صحنه~~ صحنه و موهو کرده - در این
 (مجموعه) او با زنجیره از زنگار با مقوسه آه نیرم نهاده چندم از ابرود

www.tabarestan.info

دار در عهد خود سر و آنچه در عهد از جم و ز نور بود همه بیجا برده و
 خازنه را در هر یک و در دست بسته در جلو پا از
 در راه نوار محمده افشاده - در این جا برادر جواب تنفیه احوالی
 بینم و اگر چه در شر و ارباب رفیع و تقویست فراموشی و
 اگر کسی می بود و اقدام بر سر من می کرد در گذشته روزی در توی
 نوبت از کتبی بود بلکه بگری جان نبلدمت به ریختن و خانه را
 آتش میزدند - به خود من ماندم و اطلاق تنه خودم به میرزا و خود
 ۰۰ نام برادر - شب را به خونریزی بود برود آوردم جسته ؟ در تقوی
 پیچید لذت بیگانه مانده مدفون ساخته چند روز را فرج حالت بهت
 و حیرت و خوشتر بر بردم و ای تدریس آتش در بحر و شعله مفارقت
 تاب و توانم را رنج و مایه مهر و عین غلب فریاد میزد و محبوب
 ام میخوانم لادم زگره بود و خموشیم نثار و خواب و خوابم با خفت
 بر لب

پیشکش به تبرستان
 www.tbarestan.info

غارت و در سر بدست آمد. و حالیه به حد دماغ خود خورنده رفته
 در شهر سابق منسوب به ازانان و مرد خود را بگو دادند و خود را بگو
 و آنده خسر و در شمع یکدیگر مدق مندا در ازانان جامع دیگر امرد از این
 پیوسته در ابع ز اورام به دارد. ^{بیشکوف به نخست} ^{www.taharestan.ir} گفتیم رازت نوز بوز
 ز شمع سینه مندر فرجه و سوز که چنان دادم گفتیم رازت نوز بوز
 آیه بر و عمو نغیر و معوقه ام در رخ بنایان گفت آری دل تو کم
 از همه سوزان بنه دارام آرام دم زمان کلهر ام به منم که بین
 استوار هر نغیر ایتم تا با فرسخ بر او در ازانان چه در رسیدیم در از پوش
 که رازت سطر تر بود - به باب چه در ایتم گفت که هر به ازانان چه در نغیر
 منم نظرم را به ازانان چه در هر خطه جلاله از رازت تمام کوفته و لو خدام منم
 چه ایتم چه نغیران به رازت آناه خانم عروسم بود همه با بسرا فرود
 حله در نغیر آراسته میبودیم در چنان از ازانان خود آراسته و گویا منم

روز

از سنگ نوح و شیر سمنی تر دریا آید و لمارد (دشته) در پیدوستری زمین
 اذقه بین در بد خشر چشم حخته و از خود بخود و اندام بر نقش و از
 است محبوب نیز نگاه دقیق و وجه عظیم بر کف نیمه ۱۰۰ و دشته از زمین
 برداشته و در سنگ محله بخود و در حد و دینک در پیدوستری با از خفاش
 نوتار در تمام بر اول میگردد و در آنجا در پیدوستری حاصل تا ایل جهان
 به نبال من آمد خصل جز از تو را میدهم این بگفت و بمن رسید دشته را بطور
 من پر تاب بخود دشته رسیده و از ایل است کرد از دم گوش تا کوه ال
 ز تخم رارویه و خون جگر در دندانهاش من قطع بر انهار و من فقط شنیدم گفتند
 بر ایل اسمیل مادر اطهر بیخه از آن تا در زیر لگدان جهان بدو سپردند
 اقلید و چه خوش شدم دیدم چیز شنیدم و فهمیدم در آن ایام حساس محوم
 میدهم با پیدوستری درم بود در زانوی کمر است و به من نرم نرم و آهسته آهسته
 گفتند بیخه چشم باز گفتم درم ل ط تا درک و عهد در خون فراوان بر در چشم خنده
 نه بدست خونهای را که در غمبه دقیق توجه نموده و رسید در کما هنر و به من رسید
 حال

www.aboobakr.com

سرا

سه روز پیش گفتم که نازنین ام در بیداری اول مردد بود و تورا
 نزد خود سر به و نایت بودم - قدر مرا باش داد و چند روزی تخم مرغ را
 با من ریخت و مرا آن نیز و گفتم اقبالت تا حدی بسیار بود جان تاکنون نیت
 است - حال قدرت و قوه خوشتر از هیچ بین میتوانی اگر فرج لولا
 اسیر نشود و تورا بهشت خود بنام و بگویم www.tabarestan.info آب را بنام آیه تورا
 خود را در دست با یکدیگر قرار دهم و خیر - فرج از شنیدن این کلمات
 باقی اسیر در تنم بردارم خود را و گفتم دستم را بگیر تا باستم
 گرفت و این نام آیه تورا در خودم گفتم میتوانم - گفتم پریشانی
 تمام کردم این گفتم و برفتم و فرج اگر چه در میان دست و پیر رویان
 خوش بود اما آزار بر من نمی رساند - بعد از این حالت طوری گفتم دست
 نبرازم آمد ولی بچه حال به قطع است خود را مسلح نم دست را گرفت از خواب
 گویا چه در روزی نظر بر سر به با او چه در خواب بود و در این
 بود در حد قدری اسیر بسیار قوی زین و با آن خود را جبران کرد

بغیر از بعضی از آنکه فقط پلا رتن از آنجا بر سر رسیدند در همان روز
 به دست بر سر آمدند و صورتی از این جور که بنا کرد افکاره مانع از این بود که
 در آن - در حدود یکونست بداد و تا آنکه در جمع و جان آرام گیرد
 در خود را بخورم این در مقدار خست و کوفتگی که در هر یک به سختی
 است افزوده که اگر در این فرق نشد بود در دادگاه از راه و بهر بهر
 خوشتر رسیدم در راه گوتم مگر گوتم تا گفت فانه بیدار و در سب را باز نمود
 گفت: وقت گفت که بیاید خانه گوتم فرید برکنده (خانم بیجان خانه است)
 پدر در سر ایستادید و بلا بدرب حصار آمدند و چنان ترس در راه گرفته
 و گفت: در دست تو بماند چرا صورتت خون آلود و کشته است گفت: در راه
 زخ زاده اخوانی که دیوکی و بیو و عصبانیت در جانم گردید و در راه
 نیز زخ است - خنده و داد شدم پیر از آن سر از آن نوزاد بر طرف کرد فرید
 تا را که لارده را نیم برده بود در چند آنجا با لایم و زن را و کعبه و هر یک می گوید
 خود طبعی شریعت اسلام عهده نمود و حال ۵ او در از او سلام و آنچه بر سر او افتاد
 شکر و دست بر او بود در زندان بی در و در تنگ نبود این است با جوارم

در غم غم

۵۰۰ هزار تومان و ۵۰۰ هزار تومان

۵ تومان	۴ ۵۰۰	۳ ۵۰۰	۲ ۵۰۰	۱ ۵۰۰
۱۰۰	۱۳۰	۱۲۰	۱۰۰	۱۰۰
		۸ ۵۰۰	۷ ۵۰۰	۶ ۵۰۰
		۵۰۰	۱۰۰	۱۰۰

پیشکش به نفع
 بنیاد خیریه
 www.tabarestan.info

منابع و مآخذ



۱. بهار، ملک الشعراء؛ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، چاپ دوم، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲. تیموری، ابراهیم؛ امپراطوری مغول و ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
۳. خزایی، یعقوب؛ نهاد زندان، نشر آگه، ۱۳۹۵.
۴. دهخدا، علی اکبر؛ لغتنامه دهخدا، دانشگاه تهران.
۵. زرنگ، محمد. تحول نظام قضایی ایران، دو جلد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی. ۱۳۸۱.
برای آگاهی بیشتر درباره بازداشت های غیرقانونی و املاک غصبی در دوره رضاشاه
۶. صالحی، نصراله؛ گنجینه خواف، طهوری، ۱۳۹۱.
۷. کاتوزیان، محمد علی همایون؛ دولت و جامعه در ایران، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، ۱۳۹۴.
۸. علامه، صمصام الدین؛ یادگار آمل، تهران، چاپ تابان، ۱۳۲۸.
۹. لمبتون، الف، ک، س. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۶۲
برای دریافت آگاهی های بیشتر در باره املاک غصبی
۱۰. مشیرسلیمی، علی اکبر؛ کلیات مصور عشقی، چاپ دوم، شرکت چاپ کتاب، تابستان ۱۳۸۵.
۱۱. معین، محمد ۱۳۷۹؛ فرهنگ فارسی معین، چاپ ۱۵ و ۱۶ امیرکبیر.
۱۲. میرزاده عشقی؛ دیوان شعر، انتشارات برادران علمی، ۱۳۳۰.
۱۳. گفتگوی نگارنده با:
الف) حاجیه خانم معصومه سالار آملی همسر برادر مرحوم محمد مجد
ب) آقای مهندس غلامعلی گرشاسبی، دوست و یار نزدیک محمد مجد.
ج) عزالدین مجد، نوه محمد مجد.

۱۸. ❖ دل‌نوشته‌های یک وکیل زندانی

د) خانم فرشته مجد، نوۀ محمد مجد.

ه) حسینی نژاد...

۱۲. شنیده‌هایی از:

الف) مرحوم عباس مجد برادر محمد مجد

ب) سکینه مجد (الیاسی) خواهر محمد مجد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیوست‌ها



محمد مجد در جمع خانواده، همسر و فرزندان



تصویر دیگری از محمد مجد



همسر محمد مجد خانم زبیده مجد (قناد)

سکس به تبرستان
www.tabares.com

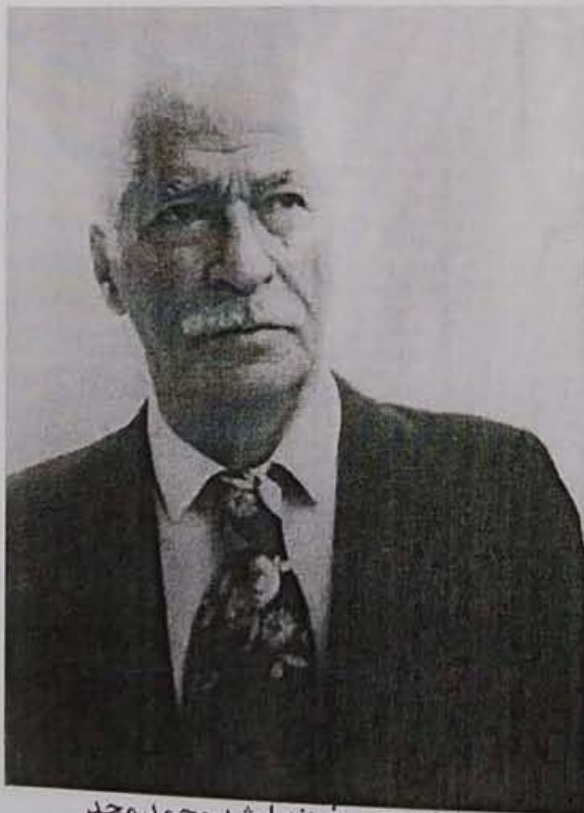
پیوست‌ها ❖ ۱۸۳

بازگشت همه بسوی خداست



پیشکش به تیرستان
www.tabarestan.info

حاج عباس مجد، تنها برادر مرحوم محمد مجد



مرحوم جلال مجد، فرزند ارشد محمد مجد

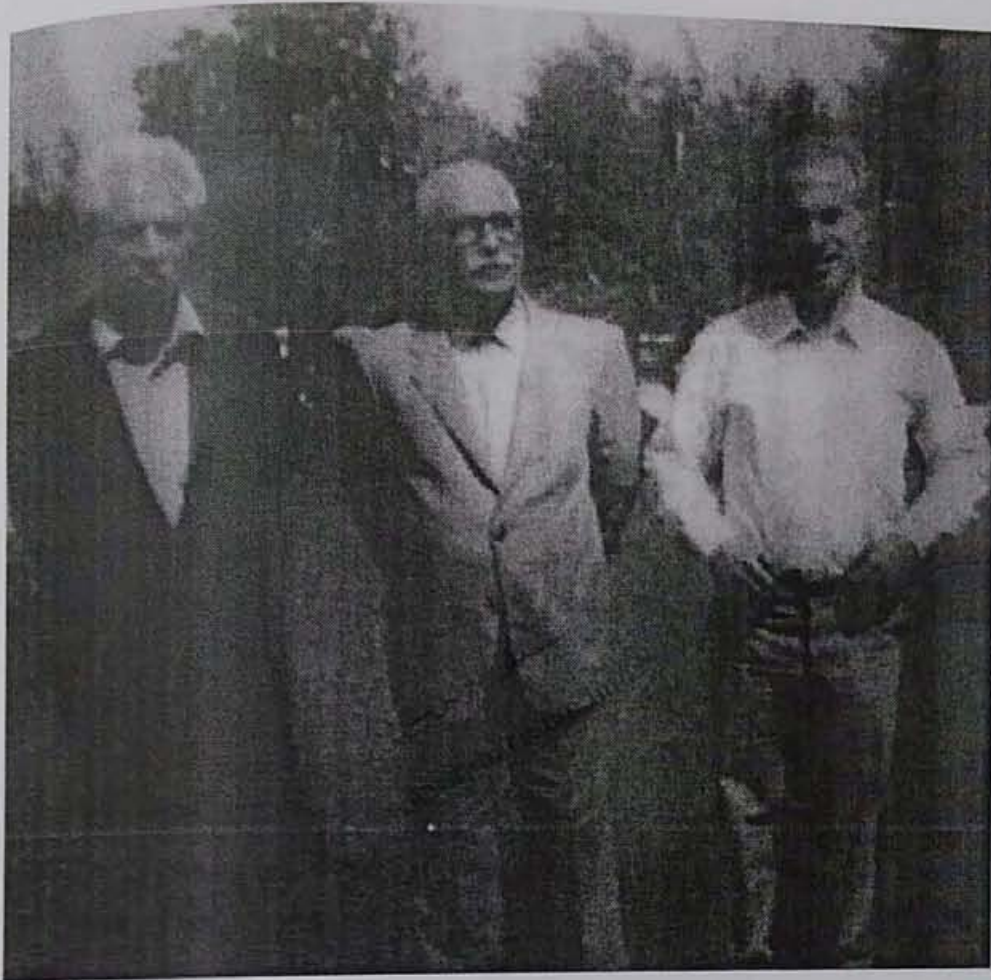
وی کارمند وزارت کشور و سالیانی چند بخشدار لاهیجان گیلان و لاریجان مازندران بود و نخستین چاپخانه را در شهرستان آمل به نام چاپ مجد تاسیس کرد.



خانم طاهره مجد، تنها دختر محمد مجد (همسر مرحوم روح الله سپهری)



تصویری از بازماندگان مرحوم محمد مجد در کنار مرحوم عباس مجد تنها برادر محمد مجد از بالا ایستاده از راست: آقای شاه‌محمدی دبیر شایسته دبیرستان‌های آمل همسر خانم پروین مجد، جلال مجد، عباس مجد، آقای رضا عشقی - ردیف دوم: ایستاده از راست فریده دختر جلال مجد، عذرا گرشاسبی همسر مرحوم جلال مجد، خانم زبیده قناد همسر مرحوم محمد مجد، پری و فرخنده مجد دختران مرحوم جلال مجد - ردیف آخر: فرشته مجد، فرشاد و فرهاد مجد دیگر فرزندان مرحوم جلال مجد



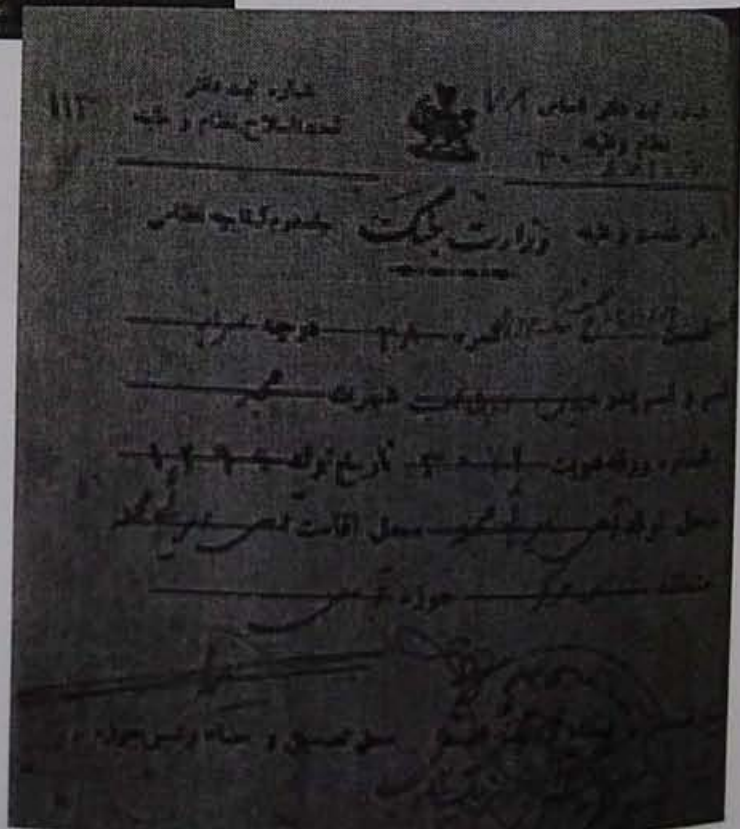
تصویر سه تن از پسران محمد مجد
به ترتیب از سمت راست: هادی، جلال و مهدی مجد



تصویری از نگارنده مصطفی مجد، دانش‌آموخته دکتری رشته تاریخ با آقای مهندس گرشاسبی یار
گرماپه و گلستان محمد مجد و راوی بسیاری از مشاهدات و شنیده‌هایش از او



تصویر مرحوم عباس مجد در سال‌های پس از خدمت سربازی با تجربه‌ای که از رسته داروسازی کسب کرد به بهداری جذب شد و سالیان درازی در ایام جنگ جهانی دوم و پس از آن در یزد و کاشان و نوشهر و اهر و نهایتاً در بهداری زادگاهش آمل به کار اشتغال داشت و پس از سی و پنج سال خدمت در سال ۱۳۵۳ بازنشسته شد. وی در سال ۱۳۷۸ در گذشت. دکتر منوچهر مجد پزشک خدوم و مردمی و رئیس نظام پزشکی آمل در سال‌های ۹۹-۱۳۹۵ فرزند ارشد وی می‌باشد.





تصویر دیگر از مرحوم زبیده مجد در گذشته همسر محمد مجد - من سنگ
قبر ایشان را در امام‌زاده ابراهیم آمل مشاهده کردم در گذته ۱۳۵۸



بانو حمیده مجد یکی از خواهران محمد مجد

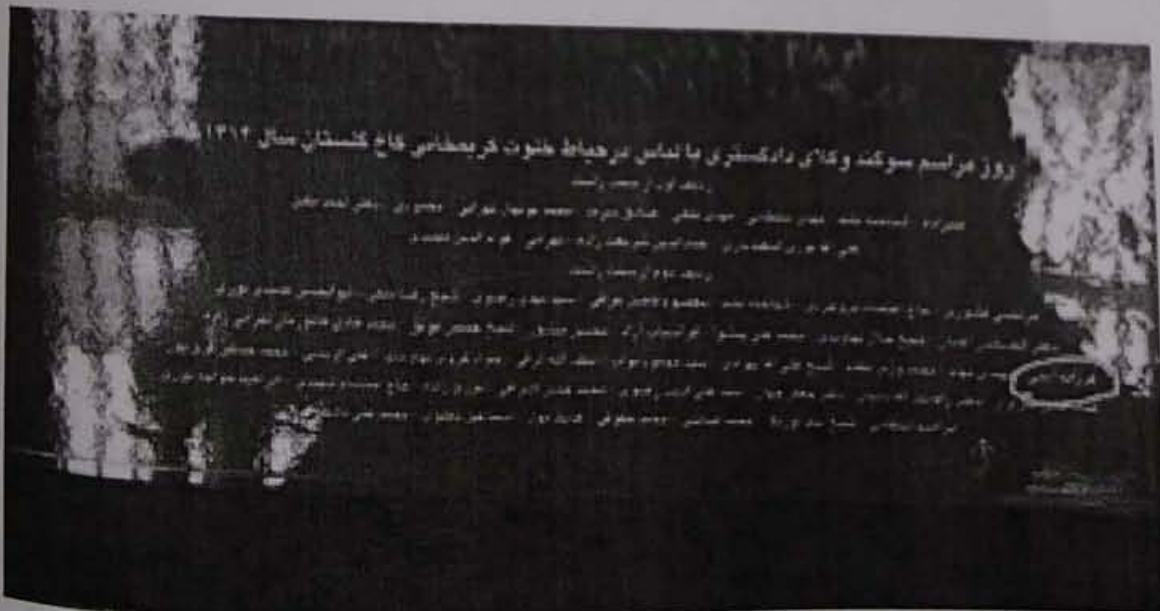


مرحوم حسین فصیح منشی محمد مجد که در بار نخست همراه وی دستگیر شده بود.
وی در اداه فرهنگ آمل به عنوان معلم قرآن و شرعیات استخدام شد.



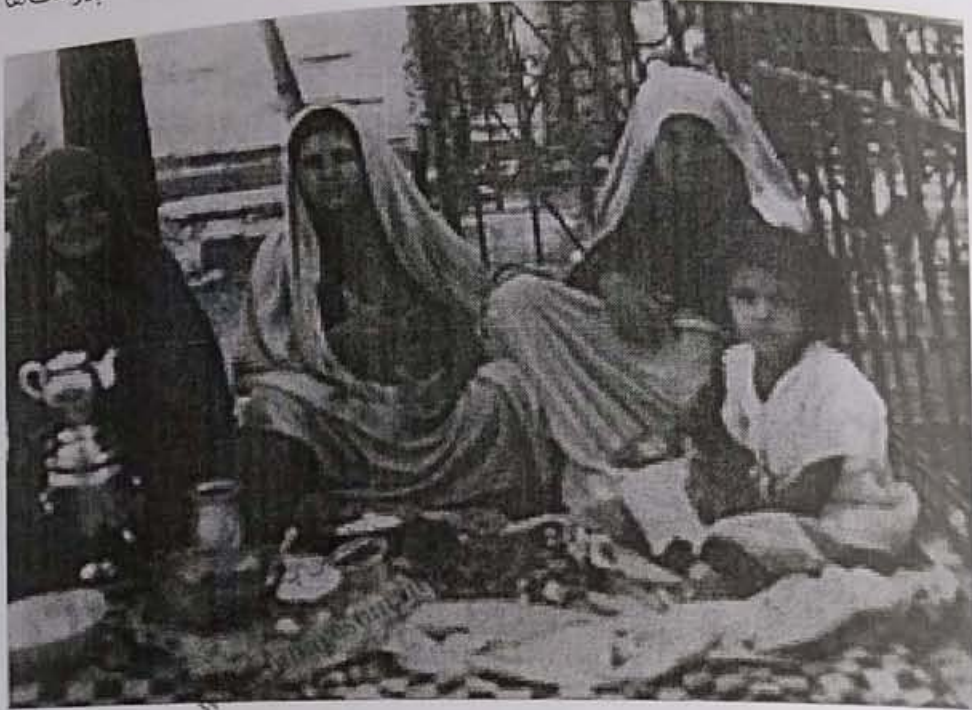
فارغ التحصیلان دانش‌آموختگان و کالیته در دوره رضاشاه
ردیف پایین نفر دوم فرزانه آملی

مهندس گرشاسبی می‌گوید وی یکی از وکلای میرزا مازندرانی و رفیق و رقیب محمد مجد بود و یک
چند مغضوب دستگاه رضاشاهی. نگارنده علیرغم تلاش در ایجاد ارتباط با فرزندانگان آن مرحوم
موفق به کسب آگاهی‌های درخوری درباره وی نشد.



در این تصویر همدوره و دوست و رفیق و رقیب محمد مجد یعنی فرزانه آملی دیده می‌شود.

پیوست‌ها ۱۹۳۰



خواهران و خواهر زادگان محمد مجد



حاجیه سکینه مجد (الیاسی)

خواهر محمد مجد یکی از شاهدان عینی زندگی محمد مجد... که نگارنده بارها در این باره با او گفتگو

داشت...

بانوی خیری که با تأسیس مسجد صاحب الزمان در آمل و اختصاص مکانی در آن مسجد برای ایتم
و در راه ماندگان و زنان از خانه رانده شده، مامنی برای آنان ایجاد کرده بود.



حاجیه بی بی مجد (عبدی) یکی از خواهران محمد مجد



مرحومه حاجیه ربابه مجد (حق پرست)

اگرچه کوشش‌های تاریخ‌نگاران محلی همواره تحت‌الشعاع مورخان و تاریخ‌نگاری عمومی و ملی قرار داشته‌است اما در جای خود از ارج و قرب بایسته برخوردار بوده‌است. این مهم انگیزه‌ای شد تا کاری اگرچه اندک آن هم در حد معرفی یکی از زندانیان مازندرانی گمنام عصر رضاشاه انجام شود.

محمد مجد فرزند آ‌شیخ ابوطالب عارف گمنام آملی، در آغاز جوانی پس از گذراندن دروس طلبگی به آگاهی‌های حقوقی و عریضه‌نویسی روی آورد و پس از آن با اخذ مجوز وکالت به کار خویش ادامه داد. اما این مسیر برای او از آغاز با بدبختی همراه بود، چنان که به طرفه‌العینی پس از بازداشت در آمل از زندان قصر تهران سردر آورد بی آنکه خود را مقصر بداند و به علت زندانی شدنش پی ببرد.

سروده‌های وی حاوی دل‌نوشته‌های چهارساله‌اش در زندان قصر و پس از آن است. این که نتیجه سال‌ها تلاش و جستجو برای یافتن آثار قلمی این وکیل زندانی عصر رضاشاه به این اختصار؟! خود بیانگر حدیث مفصلی است درباره آن چه که بر سر او و امثال او در آن دوره آمده و از آنان چنان که باید خبری باز نیامده است...

ISBN 978-964-177-41-9



97846017720819



طراحی جلد: مهسا محضری بود